

# جلوه های زیبایی در هنر

م. یوسف کهنزاد

# جلوه های زیبایی در هنر



م. یوسف کهنزاد

تقدیم به :

آنها ئیکه ، روشنائی را دوست دارند .

\* در ظلمت ترین ظلمت ها به جستجوی سعادت خود استند .

\* به همه زیبا رویان و زیبا پرستان ،

\* که به زشتی ها و ترس ، عقیده ندارند .



نام کتاب : جلوه های زیبایی در هنر

مؤلف : یوسف کهزاد

سال : ۱۳۶۶

شماره : ۱۶۵

تیراژ : ۲۰۰۰

محل چاپ : مطبعه دولتی

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
الف	پیشگفتار
۱	زیبائی
۵	... و خدا زیبایی را آفرید
۱۵	آغاز يك معما
۲۱	نارسائی های اندیشه
۲۵	شعله فروزان دوسینه تاریخ
۳۱	فریاد خاموش
۳۷	هنر در زیر تازیانه کلیسا
۴۳	در گذر گاه اندیشه ها
۴۷	لبخند ژوکوند
۷۳	آغاز جهش ها
۷۵	تاری از هفت تار چنگ
۸۵	نابغه آواره
۱۰۱	رقص
۱۰۳	رقص در مصر باستان
۱۰۵	رقص در روم باستان
۱۰۷	رقص در هند
۱۱۱	رقص خاطره ها

تغیم مار

۱۱۳

جنگ مفکوره ها

۱۱۹

پابلو پیکا سو

۱۲۳

يك مصاحبه هيچان انگيز

۱۲۷

زیبایی در بطن زیبایی

۱۴۱

... و انسان زیبایی را آفرید .

۱۴۵

مکتب های هنری

۱۵۱

کلاسی سیزم

۱۵۲

روما نتیزم

۱۵۹

ناتورالیزم

۱۶۵

رنالیزم

۱۷۰

سور رنالیسم

۱۷۵

امپر سیونیزم

۱۸۱

اکسپر سیونیزم

۱۸۶

فوویزم

۱۹۰

فوتوریزم

۱۹۴

دادا ئیزم -

۱۹۸

خرابات

۲۰۴

دست یابی بیک نتیجه

۲۱۱

## پیشگفتار

این کتاب در حقیقت مجموعه‌ای از یادداشت‌های تجارب شخصی، ترجمه‌ها و جوهر درس‌های دوران تحصیلات هنری من است که به صورت فشرده و قابل درک، به پیشگام خواننده گان عزیز تقدیم میگردد.

مدعی نیستم که نظریات و موضوعات مطرح شده در این کتاب، حالی از نفاص و اشتباهاتی است که خواننده عزیز، بدون علت و دلال استوار، آنها را بپذیرد و بدین وسیله بر من منت بگذارد.

«جلوه‌های زیبایی در هنر» که در این مجموعه یی کو چک، بحیث هدف اصلی قراز گرفته، موضوع بسیار پیچیده است که تا کنون هیچ اندیشه‌ای، به کیفیت‌ها و ظرافت‌های رازگونه آن نفوذ کرده نتوانسته و بدون تردید بحیث معمای بشریت در آمد . است .

اما تا جا نیکه تجرب به ها ، بامایاری کرده است ، در طرافت  
ها و تجلی های آن ، بقدر توان روشنی انداخته شده ، تسلی  
تشریح و تحلیل خصوصیات هر یک دیده خواهند . محترم را با ابرام  
و تردید مواجه نسازد .

نکته قابل توجه در این کتاب اینست که معرفی هر یک از مظاهر  
هنری ، از بنیاد و روز پیدایش آن از دورهای قدیم تا امروز ،  
تحت مطالعه و بررسی قرار گرفته که این خود هم ، گویا  
ترین نمایانگر جنبش های تمدن در ساحت هنر بوده است .

بر علاوه ، در تشریح و تحلیل این همه موضوع ، تنها به جنبه  
های کلاسیک و کلیشه ، اکتفا نشده ، بلکه از شیوه های تازه  
و نوین هنری ، یعنی در قالب مصاحبه ها و دیالوگ های درام  
تیک ، بیشتر استفاده شده است که امید است بوسیله روشنا  
ی ابتکار ، دامن تاریکیهای این آفرینش ها ، تا اندازایی در دیده شده  
حقیقت های نامرئی آنها ، پسی برد برای تجرب به های آینده ،  
بمیدان بکشد .

اگر مطالعه این کتاب ، بسانیر قه کو چکی ، بتواند دقایقی  
را هم روشن بسازد ، تلاش های من در اینراه بی نتیجه نبوده  
و خدمت ناچیزی به پیشگامان اهل ذوق به انجام رسیده است .

م.م. یوسف گهزان

## زیبائی

لحظه ای که در برابر لرزش رنگهای یک تابلو، سایه های نیمه روشن یک مجسمه، و اهتزازهای مستی آوریک آهنگ، قرار میگیرم، احساس میکنم که تو وجودداری و ازورای پرده های نازک مظاهر هنر، از نیستی ها، یا به هستی گذاشته ای، و بوسیله توانائی و خلاقیت یک هنرمند، با جاذبه ای از عشق و امید، از ظلمت های شب، به سپیده های با مدادی، رو آورده ای، و بسان گلی که اندک اندک سر از خواب بر میدارد، بسرزمین ذوق ها و آرزو ها، شگوفان میشوی، بدون اینکه ترا بشناسند که کی هستی، چه هستی و از کجا آمده ای.



موجودی نیست که بتو علاقه‌ناشته باشد و قلبی نیست که از فریادها و شورش خود، او را بهار تعاش و نیاورد و باشی، تو تجلی لا یتناهی ابدیت هستی که باروان آدمی سرو کار داری و زمانه هم رسید. است که با جلوه‌های اسرارآمیز خود، قلبهای ستایشگران خود را رنجانیده‌ای، اذیت کرده‌ای و آنها را به آینده و امیدهایشان، نگران ساخته‌ئی، و احساس آنها را، باز یچه خود قرار داده‌ای.

ذوقهای احساس و لطیف، در برابر تو اسیری بیش نیستند هنگامیکه بدبینی‌ها، تمام وجود مرا، فرا میگیرد، از تو رومیگردانم تصمیم میگیرم که دورت بیندازم و ترا از وجود و هستی خود، طرد سازم، اما می‌بینم که تو، با آرامش و زبان اسرارآمیزی، مرا بطرف خود میکشانی، نواز شمع میدهی و هیجانات مرا تسکین میبخشی آنگاه احساس میکنم که در قطرات خون من، جریان داری، هستی تو با هستی من یکجا شده و به من حوصله رنج کشیدن را میدهد. دقایقی میرسد که از تو می‌هراسم، ترسم از تصادفی نیست که ترا از نیستی‌ها، بیرون میکشد، بلکه از تجلیات نامرئی توست که با احساس من، بیتا یا نه بازی میکند و مرا از خودم، بیگانه‌تر میسازد.

دیشب خوابم نبرد، زیرا تمام احساس مرا، تو احاطه کرده بودی، بتو فکر میکردم، به موجودیت‌ها و هستی تو و به نیستی‌ها و نیکه در آینده، هست‌خواهی شد. و به امواج فرج بخش تو که از کرا نه‌های ناشناخته، بسراغما می‌آیند و بدست لذت‌های بی‌پایان ابدیت، می‌سپارند.

لحظه‌ای که ما از تماشا می‌توانیم لذت می‌بریم، لحظات گریز نیست که زود محو میشوند تنها خاطره‌ای، از توباقی می‌ماند، این لحظات گرچه دوست داشتنی و زود گذرند، ولی آسان،

بدست نمی آیند . سعادت های بشری هم ، همین عادت را دارند ، با آنهم که سعادت و جود ندارد ولی همینکه رسید ، ارزشش را نمیدانیم و بیصدا ، از دریچه قلب و روان ما بیرون شده ، ما را به عدم توانائی فهم ما ، متهم میسازد .

باو جود یکه و جود داری ، اصلیت تو آشکار نیست و باهمه بیگانگی ها ، با ذوق و احساس ما ، آشنائی داری ، من پیوسته ، ترا در و جود خود سراغ میکنم و ترا دوست دارم ، گرچه ما نند بال های لطیف یک پروانه و بسان قطره شبمنی ، که بروی گلبرگ های صبحگاهی ، میلر زند ، سبک هستی ، ولی زمانی میرسد که سنگینی تو ، بالای قلبم ، فشار می آورد و استغنا های پایان پذیر تو ، در پرده های هنر من تظا هر کرده و مرا در پیش خودم ، خجل میسازد .

تو جرعه ای ، از عالم با لاهستی که میسو زانی و هر کس این سوزش را پذیر است ، اگر از تو چشم پیوشیم ، به انسان بودن خود ، شك خواهیم کرد .

تو سراپ فریبائی هستی که کرشمه های گمراه کننده ات تشنگی های ما را ، تیزتر کرده و احساس نزدیک شدن را هر چه زودتر بطرف تو ، در وجود ما می انگیزاند .

تو دشمنان زیادی داری که در اطراف تو کمین کرده و هر لحظه در انتظارنا بودی تو استند و بقرار قانون طبیعت هم هیچگاه از تجاوز این دشمنان خطرناک ، نجات نخواهی یافت . پیری ، گذشت زمان ، تعصبات و هزارها تحولات ذهنی پیوسته در ترصد استند که از جلوه های زیبای تو ، جلوه های دیگری بسازند و ترا متهم بزشتی ها بکنند . تو نباید تسلیم حوادث شوی و نگذاری که برگ های لطیف ترا پرپر کنند . با این نکته ایمان داشته باش که زشتی اصل او جود ندارد و اگر باذهنیت

نشت خود هم گاهی در برابر تو قرار بگیرد ، کاری از و ساخته نخواهد بود .

و جود تو از ظریف ترین سازهای خلقت ، ترکیب شده که با حساس ترین ذوق های آدمی ، را بطه ها نمی دارد . تو بسان تنفس يك طفل ، نازك امیتی که حرارت و عطر تو ، دل های مایوس و دور افتاده را ، از نور امید و تپش های زندگی لبالب میسازد .

## ...و خدا از یبائی را آفرید

یک روزی شبیه همین روزها، که آسمان شهر ((آتن)) را، ابرهای پراکنده، تسخیر کرده بود، پیکر تراشی با موهای ژولیده و قلبی پر از امید و غرور، وارد کارگاه هنری خود شده.

دستهای توانای این مرد، که از سالها با سخت ترین انواع سنگها، سروکار داشت رنک طبیعی خود را، باخته بود. اینجا و آنجا، جراحاتهای دیده میشد که حکایت از عشق سرشار او، به هنرش میکرد.

این نا بغه گمنام ، و این مرد بز رگ تار ینخ که امروز هیچکس او را نمی شناسد و از هویتش خبر ندارد ، نزد يك مجسمه ای ایستاد و به تماشا ی آن ، متفکرانه مشغول شد . لبخندی از رضایت لب های گمر نگ او را از هم جدا ساخت و شایستگی آنرا داشت که با صدای بلند ، بخندد ، و لی خنده اش ، برای خودش ، غیر قابل فهم بود و نمیدانست ، چرا میخندد ، شاید بر بیچارگی های خود ، به این آفرینش جاودانی خود ، به نبوغ خود و یا به ضعف نا امیدانه خود ؟ خیر بر عکس ، غرورش از تجلی این مجسمه زیبا ، که از سینه سخت ترین سنگ مرمر ، شکل گرفته بود ، دوچندان شد . و بادست ها ئی که این پیکره را از رگ های سنگ ، بیرون کشیده ، تمام برجستگی هایش را ، لمس کرد و احساس کرد که حرارت دلپذیری ، وجود او را فرا گرفته است . قلم آهنی و چکش خود را ، برداشت تا در رگ های مجسمه ، خون جاری بسازد ، اما خونی که قبلا جاری شده بود ، از این مجسمه نبود ، بلکه از قلب دوشیزه ژیا ئی بود که با لباس حریر سفید ، در پای مجسمه افتاده و خود کشی کرده است . نور ضعیفی از یگانه در یچه ای کوچکی که درین کارگاه شوم و تاریک ، میتابید ، پیکر دختر را بسان کفن ، پوشیده بود و او را به شکل مجسمه ای از الماس ، درآورده بود ، چشمان پیکر تراش ، از مشا هده این منظره ، از حدقه برآمد و ناخود آگاه ، در برابرش زانو زد ، زلف های پریشان او را که تا این لحظه ، در اثر تشنجات مرگ در اطراف روی رنگ پریده و لاغر او ، پریشان شده بود ، پس زد و به او خیره شد ، پیکر تراش سر او را از زمین بلند کرد و آغاز بگریستن نمود . با قوت تمام و مردانه اش گریست ، اشکهایش مانند باران ، تارهای موی دوشیزه را ، خیس

کرده بود. این گریه، گریه فتح و غلبه نبود، گریه سقوط و ناتوانی بود، گریه گناهکاری بود که در پیشگاه و جدان، خم شده بود و از همه موجودیت خود با این همه رسوائی‌ها، در دستگاه آفرینش، خجالت میکشید. دانست که خطای بزرگی را مرتکب شده است و این اشتباه مانده تیری، در قلب او فرو رفته بود، ناگزیر به گناهان خود، اعتراف کرد. اما این اعتراف نجیبا نه، در مفکورۀ خودش بسیار شرم آور بود.

خط نازکی که این مرد را با این دختر وصل کرده بود، بسیار ظریف بود و این خط، از هم جدا شده بود، را بطۀ دیگری وجود نداشت. بازی مقدرات تمام شده بود و لی دست انتقام، هنوز در آستینش بود.

این حادثه، برای پیکر تراش، يك و سوسه احمقانه و برای دوشیزه، يك واقعیت شوم بود.

زندگی زنجیر طولی است که از حلقه‌های بسیار ظریف، تشکیل شده است. هر کدام از این حلقه‌ها، اگر پاره شود، تعادل و توازن زندگی برهم میخورد و هر گونه اختلالات روحی و فکری، دامنگیر شخص میگردد. پیکر تراش، اسیر این دام شده بود و مانند غریق به ضعیف‌ترین شاخه‌ها، پناه می‌برد و کمک می‌طلبد تا دوباره بزنگی آبرومند، برگردد. تلاش او در این لحظه، به تلاش‌های محتضری شبیه بود که بامرگ مبارزه میکنند ولی کارش تمام شده بود، آب از سر گذشته و او را در کام خود بلعیده بود. پیکر دوشیزه با اندام کشیده، در زیر نور خورشید، بسان فرشته می‌درخشید و این مرد را به شکل شیطان، در برابر معصومیت‌های او، در آورده بود.

## ... و خدا ز بیا ئی را آفرید

پیکره (( وینوس )) با کمال بی اعتنائی و غرور ، به این منظره شوم ، می نگرست ، بدون اینکه ، کوچکترین احساس از خود بروز دهد .

فکر نکردن ، بهتر از فکر کردن بدو و سوسه انگیزاست . پیکر تراش نمیتوانست که اندیشه نکند و چاره ای برای پاک کردن گناهان خود ، نیابد ، اما افسوس ، این گناه عظیم ، در رگ های او ، ریشه دوانیده و خون او را کثیف کرده بود . خود را در پیش و جدان خود ، محاکمه کرد و اعتراف کرد که بیگناه نبوده است .

خجر برنده چنگیز ، در لحظه فرو رفتن ، بقلب يك طفـ شیر خوار ، اگر میتوانست فکر کند ، حتما مانده پیکر تراش در همین لحظه فکر میکرد .

در خارج از این کلبه ای تاریک ، شهر آتن ، در اوج شهرت و مدنیت خود میدرخشید . معبد (( اکروپولیس )) بر فراز تپه ز بیا و سرسبز ، مانند غولـی قد بر افراشته و بر چهره ای تمدن دنیا ، نور می پاشید . افلاطون در کمال شهرت و توانائی خود در (( اکادیمیا )) مشغول تدريس فلسفه بود و یونان با عظمت را با عظمت ترساخته بود .

مدیترانه ، از داشتن این همسایه ، بخود می بالید و روم باستان برای برقراری مدنیت و درخشش تمدن خود ، دست بسوی یونان دراز کرده بود اما حادثه ای ، که در زیر سقف این کلبه ، اتفاق افتاده بود هرگونه افتخار را از چهره آتن ، میزدود و او را سرزنش میکرد .

پیکر تراش در نخستین نگاه در بافته بود که این دو شیزه ، همان موجودیست که از چهره و اندام او ، پیکر وینوس (( الهه ز بیا ئی )) را تراشیده است .

این دختر شگفته ترین دختر آتن بود و يك گناه داشت که زیبا بود . پیکر تراش ، از مدت هادر جستجوی همینطور يك مدل برای آفرینش الهه زیبا ئی بود . کاش این مجسمه ساز مثل (( هو مر )) نابینا میبود تا این موجود زیبا و جوان را ، انتخاب نمیکرد ، اما اراده تاریخ چنین ، رفته بود که پیکر تراش با این دختر ، ملاقات کند . اگر این چنین نمیشد ، هنر امروز فاقد قلب و جان بوده از وینوس خبری نبود . این دختر که وجودش به مرمر تبدیل شده بود ، زیبایی های خود را که مظهر لطیف ترین ذوق خلقت بود ، جاودانه به بشریت اهداء نمود و خود را ازین جاودانگی ، بیرون کشید . تاریخ تا امروز برای این قربانی ، اشک میریزد و خود را در برابر این اراده ، مجرم می شمارد تو لد يك زیبا ئی ، موجب مرگ يك زیبا ئی دیگر شد . هنر دین خود را با قیمت گزافسی پرداخت ، اما مرگ این دختر در سر تا سر یونان باستان ، بشکل معما ئی در آمده بود . آتن در عزای عزیز ترین موجود خود ، لباس ماتم پوشید و از خود ، سوا لاتی کرد :

چرا این دو شیزه ، خود را کشت؟

آیا جنا یتی ، در کار بود ؟

آیا این وینوس خلقت ، برخلاف اراده اش ، اجباراً بوسیله پیکر تراش ، حاضر به اینکار شده بود ؟

آیا از برهنگی خود رنج میبرد که در محضر عام قرار گیرد؟ و یا برای اعاده حیثیت خانوادگی ، مرگ را بر زندگی ترجیح داد ؟

متأسفانه در برابر هر کدام ازین سوا لات ، پاسخ قانع کننده ای ، وجود ندارد که بتواند بار مسئولیت را از دوش (( هنر )) بردارد .



## ... و خدا زیبائی را آفرید

مردم ، در پشت در کو چك این کار گاه ، گسرد آمده بودند و اشك میز یختند . دختران جوان آتئی ، تلاش میکردند که بزور وارد کارگاه شده ، قربانی خود را تسلیم بگیرند . ناگهان صدای خفه کننده ای که بیشتر بناله يك محتضر ، شبیه بود ، از داخل شنیده شد . سکوت مرگباری ، کوچه را فرا گرفت و هزاران چشم به در کلبه ، دوخته شده بود . بالاخره در باز شد و در آستانه آن ، مردی با قد خمیده در حالیکه جسدی بروی دست های لرزان او ، قرار داشت ، نمودار گشت و چنین بنظر میرسید که پیکر تراش ، يك مشت پر را ، در آغوش گرفته است . جسد ، مانند رویای جوانی ، سبك شده بود و رویش مانند برف ، سفید بود . گیسوانش بسیار آبشار طلا ، بظر فزمین ، پریشان شده بود . شیطان فرشته ای را حمل میکرد و آتن شاهد عینی این بدبختی خود بود .

آخرین اشعه خورشید ، این تضاد را میدید و سعی میکرد تا زودتر از وقت معین ، چهره خود را در پشت پرده کوهمها ، پنهان کند .

این صحنه ، يك تراژیدی تاریخ بود . مردم کو چكترین حرکتی نکردند ، گوئی همه ها به مرمر ، تبدیل شده اند صدای تنفسی ، از سینه هاشنیده نمیشد . اشکها و ناله ها ، جای خود را به حیرت و سکوت داده بودند . تنها یکنفر حق داشت که درین لحظه بگیرد و او ، پیکر تراش بود . قطرات اشك ، درین دقایق ، پرده پوش همه گناهان او شده بود و نمی توانست که چشم به طرف مردم ، بالا کند ، بدون درنگ ، از میان انبوه مردم گذشت و بطرف فحیدان و سیعی که در مقابلش قرار داشت ، روان شد . مردم مانند سیل خروشان و عصبی در عقب او براه افتادند . اطفال مردان و زنان پیر ، از پنجره های منزل خود ، ناظر این تراژیدی بودند و با یکدیگر ،

اشا رت ابهام آمیزی میکردند.

هیچکس نمیدانست که این هنرمند گمنام، قربانی خود را به کجا می برد، آخرین اشعه غروب، پیراهن سپید دختر را، خون آلود کرده بود و چنین بنظر میرسید که او را از قربان نگاه بیرون کشیده باشند. پای های خوش تراش و هوس انگیزش، مانند دو شناخته گل، از دامن چین خورده اش بیرون شده بود و به تعریف و تعبیر همه زبیا ئی ها، خط بطلان میکشید.

این دختر، مظهر زبیا ئی و طراوت بود، ولی اکنون این شناخته نو شگفته، بدست، گلچین ظالم، پرپر شده و بطرف خاک سیاه، رو آورده بود و از سر نوشت خود بی خبر بود. بیکر تراش، قدم های خود را آهسته کرد و در برابر معبد (( پارتون )) که یکی از شاهکارهای هنر معنوی یونان باستان است، ایستاده و بطرف معبد، نگاه التماس آمیزی انداخت. پای های عظیم الجثه معبد، که با آخرین شعاع آفتاب، خدا حافظی میکرد، بسان دیو هائی که بیشتر به هیولای افسانوی شباهت داشت، ترسی در دل بیکر تراش، ایجاد کرده بود. با همین اضطراب و تردید پله های سنگی را طی کرد و وارد معبد شد.

بدون توقف، بطرف مجسمه (( اپولون اله هنر های زیبا )) که یکی از شاهکاری های مجسمه سازی یونان (( فیدیا )) بود و در سال ۴۰۰ قبل از میلاد ساخته شده بود، روان شد. اپولون، این خدای هنر، با عصبت هرچه تمامتر بطرف او میدید، و بیکر تراش جسد دختر را، با کمال ملامت و احترام، پیش پای او گذاشت و خودش برای نیایش، زانو زد.

واقعاً این جسد، سمبول يك نیایش بود، يك تمنای عاجزانه بود، پیام آوريك تمدن بود و بالاخره نذر مردم آتن بود که به الهه هنر، اهداء شده بود.

پیکر تراش ، در حالیکه با شدت میگردیست ، یک سلسله کلمات نامفهوم میاز گوشه ای لسان او خارج میشد که هیچکس تا امروز ، معنی آنرا ندانست شاید التماس و تضرع عاجزانه بود که یک گناهکار ، در پیشگاه خدا میکند .

گرچه یونان ، اینگونه صحنه ها را بسیار دیده بود ، و لسی این حادثه ، تراژیدی تراژمه تراژیدی هایی بود که خطاخره آن یگروزی (( سوفوکل )) و (( آشیل )) را هم بلرزده درآورده بود .

این روز برای ابولون ، از یکطرف روز ماتم و از طرف دیگر ، روز مطمئن و پر افتخار بود .

به قربانی که از طرف مردم آتن ، به او اهداء شده بود . با نگاههای سرت بار ، می نگر یست و به آفرینش دوباره این قربانی ، در قالب سنگ مرمر که هنوز در آغوش تاریکی های کارگاه ، پیا ایستاده بود ، می اندیشید . در تبسم خفیفی که لبان بیرنگ این قربانی زیبا را نوازش میداد ، یکنوع رضا یقی نمایان بود ، بدین معنی که او بوسیله دست های هنرمندی جاویدان شده بود و وجودش مظهر با تناسب ترین و زیبا ترین ، سمبول زیبا ئی ها و الهام بخش شاهان و هنرمندان بود ، سرنوشت همین کار را کرد و آوازه وینوس ، در سر تا سر دنیا پخش شد و بدینوسیله در شهر آتن هنریونان باستان خون رزه ای ، در جریان افتاد .

آخر الامر ، وینوس ، توسط هنرمندی که شاید در اثر این حادثه خواسته است نامش بر سر زبان ها افتد ، زاده شد . ولی پایان این داستان ، پایان سرنوشت وینوس نبود بلکه آغاز زیبا ئی فروشی بود .

این الهه زیبا ئی ، چندین بار مورد حمله و دستبرد ، قرار گرفت

و خوشبختانه هیچکس، مو فقی بر بودن و یا از بین بردن آن نشد. با وجود این مردم آتن، این پدیده منحصر بفرد و جا و یدان را، برای اینکه از چشم و گزند حسودان، در امان بماند، در زیر خاک مدفون کردند، تا از همه نظر ها نا پدید باشد روز ها، ماه ها، سال ها و بالاخره قرن ها، این مظهر زیبایی، از خاطره ها فراموش شده بود و مانند اصل خود، در سینه سرد و تاریک خاک خوابیده بود.

مقدرات، باز هم با او بازی خشم آلود کرد، و بدین علت، هنر پیکر تراشی یونان، از فقدان این پدیده تعادلی خود را از دست داده بود، خاک به هیچکس اجازه نمیداد که او را از آغوش دور کنند، زیرا با اندام لطیف و سرد او، خو کرده بود و مانند دیگر گنجینه ها، دوستش میداشت.

تراژدی بالا تراژدی، مردم کنجکا و وزیبا پرست یونان را بستوه آورده بود. داستان مرگ آن دو شیزه زیبا ئی آتنی و تولد این مظهر فیبا ئی، برای نسل های ما بعدشامل فرهنگ شده بود و هر فرد یونانی، این اندیشه را گرامی میداشت، ملت یونان قیمت این پیکره را پرداخته بود و میخواستند به هر شکلی که ممکن باشد، او را از زیر خاک، بیرون بکشند و سیرمدنیت خود را، بوسیله آن تکمیل نمایند و اقعا این اقدام شرافتمندانه ای بود.

کاوش ها بهر طرف آغاز گردید. از اینکه قرن ها از این حادثه گذشته بود، نا پدید ماندن این پدیده هنری در مفکوره مردم یونان، قطعی شده بود، اما تلاش ها، با تمام قوت خود جریان داشت و هر روزی که میگذشت، امید تازه ای در قلب کاوشگران، جوانه میزد بالاخره بعد از مطالعات زیاد در یافتند که شاید الهه زیبا ئی در زیر تپه اب دیواری که باغ بزرگی را احاطه کرده است، مدفون باشد، اما افسوس، دستی که دراز شد و او را از سینه خاک بیرون کشید، دست یونانی نبود، دست بیگانه ای بود که مدت ها با یونان در کینه

وستیز بودند و ینوس زیبا بوسیله دست های توانای دشمن یونان دو باره بپای ایستاد، اما فاقد دو دست بود که از قسمت های بازو قطع شده بود، دشمن بزرگتر ازین دشمن، با این پدیده پر ماجرا، کار نانجیبانه خود را کرده و زیبائی را جریحه دار ساخته بود.

وینوس با وجودیکه لبخند همیشگی خود را بر لب داشت، از نداشتن دست های ظریف خود، رنج می برد، تنها سینه خاك ازین راز خبر داشت که کدام دستی، ناجوا نمردانه، این گناه نابخشودنی را مرتکب شده است، اما وینوس بیدست، با جلال و شکوه بزرگتر از روز تو لدش، رو برو شد. هنوز زیبا نی خود را حفظ کرده بود و انحنای کمر او که بیک طرف متمایل است تا امروز در قلب های نسل جوان و سوسه های شیطان ایجاد میکند.

## آغاز يك ماما

زیبائی اساسا يك پدیده است ، خواه این پدیده طبیعی باشد ، خواه انسانی ، اما بهر رنگی که جلوه کند ، ما را بپرستش خود ، وادار میسازد ، میکلائل در برابر این پدیده خم شد ولی مایوسانه ، زندگی را ترك گفت ، بتهو فن گوئته و ویکتور هوگو ، هر کدام زندگی خود را ، فدای شناخت و درك این پدیده کردند ، بدون اینکه از خود بپرستند که ما در جستجوی سرا بی بودیم که هرگز وجود ظاهری ندارد ، تنها جلوه های فریبنده او ، ما را بزنگی علاقمند ساخته و هر قدر به او نزدیکتر شویم ، به همان اندازه از نظر ها نا پدید میشود ، چقدر آرزو داشتند ، او را لمس کنند ، در آغوش بکشند و از تلاش های پایان ناپذیر خود در شناخت آن لذت

ببر ند ، اما این در وازه اسرارآمیز برو ی هیچکسی باز نشدو ما نند  
 ((دانته)) در پشت در وازه دو زخ انکار خود، منتظر ما نندند.

خدا ما را چنین آفر یده که دوست داشته باشیم و دوستما ن  
 بدار ند، اما تا کدام مر حله با لای خود اعتماد داریم که به این دوستی  
 هاو فادار باشیم ، برای چه؟ برای زنده ماندن ؟ برای اثبات اصلیت  
 خود که يك انسان هستیم ؟ برای ادا مه زند گی؟ یا یگا نه و وظیفه ای  
 که را بطه ما را با دیگران پیوند میدهد، تا شیرازه آدمیت از هم  
 پا شیده نشود . پس دست دوستی باید بسو ی همه کس ، دراز کنیم  
 و جان خود را از تنهایی و سوا بودن از همه مزا یای انسانی  
 نجات بد هیم ، ولی باز هم همه این دلایل ، «هو مر» شاعر نا بینای  
 یونان با ستان را متقاعد ساخته نمیتواند . زیرا او از همه چیز، چشم  
 پوشیده و د ردنای ظلمت ، با مردم رابطه ای بر قرار نه ساخت و مانند  
 فبلسوفی که در روز روشن ، با چراغ در جستجوی انسان بود .  
 احتیاج به انسان کاملی داشت که مانند (حقیقت) وجود داشته باشد  
 ، چونکه زیبا ئی خود ش، حقیقت است ، اما با تاسف که چشم انسان  
 قادر به شناخت حقیقت نیست .. غفلت و بی اعتنائی که یکجا با ما زاده  
 شده است، اجازه نمید هد که خود را بشناسیم و از جو هر اصلی خود،  
 کاملا با خبر باشیم ، افلاطون به همین درد سوخت و از هستی خود  
 منکر شد و اعتراف کرد که وجود ماسایه ها ئی بیش از حقیقت خود  
 ما نیستند.

شناخت ز یبایی ، شبیه جنینی است که در رحم ما در، در بین خرد-  
 یطه ای پر از مایع ، شنا کرده و بز ند گی آینده خود فکر میکند ،  
 قطره ای که تازه بز ند گی آغاز کرده هنوز به حیوان کوچکی شبیه است  
 و تلاش میکند که خود را بیک انسانی که هنوز از همه فجایع و فسادات  
 های دنیا ی ما بی خبر است ، تبدیل سازد، ذهن ما هم ، گاه ها هسی به

همین لحظات و وسوسه ها ، دچار میشود و منکر همه موجودیت های خود میگردد.

راه پیمودن در هر کاری صواب است ، اما رسیدن ، هر حله خطرناکی است . چه رسیدن ، سقوط تفکرو پایان آرزو ها ست . تلاش رفتن بسوی هدف ، تلاش مقدسی است که برای بشریت ، پایانی قایل نیست ، جاودان زنده است و جاودان در جستجوی حقیقت و زیبایی است .

شب گذشته ، در اطاق کوچک خود تنها بودم و به تلویزیون نگاه میکردم ، آواز خوانی با چهره نیمه گرفته و معصوم آهنگی را میسرود که از تصنیف آن تقریباً هیچ کلمه ای را درک کرده نتوانستم حرف ها و کلمات ، پهلوی هم قرار گرفته پارچه ای را تشکیل داده بود که از ترکیب آنها چیزی بدستم نیامد . بنابر آن بر بیچاره گی های خود تاسف خوردم . شاعر ، شعری سروده ، کمپوزیتور آنرا ترتیب داده و آواز خوانی ، برای سرگرمی شنوندگان خود آنرا میسرود ، اما این تصنیف مریض و بیحال با وجودیکه سه مرحله امتحان را هم گذشتانده بود ، باز هم زبان گنگ داشت و فاقد هرگونه جلوه ها ئی بود که سینه ادبیات دری ، ذخیره های فراوانی ازین نوع دارد . اگر به معنای واقعی شعر پناه ببریم بیائید از زبان ((لاریتین)) شما - عرتوانای فرانسه بشنویم که میگوید:

((صمیم ترین چیزها ئی را که قلب انسان مالک است و فدائی تر - این اندیشه ها ئی که در مغزش راه دارند و در آمیختن مجلل ترین چیزها ئی که در طبیعت هست ، با خوش آهنگ ترین صدا شعر نامیده میشود .))

هنر ، بمعنای عام ، نتیجه گرفتن از دانائی بوسیله توانائی عمل است ، انسان بوسیله عقلش در طبیعت ، تغییراتی به نفع خود میدهد یعنی از مواد طبیعی ، اشیاء مفید و زیبا میسازد نقاش ، موز-



سفيدان و شاعر، در پر توهمي—مزا يا، دست به آفرينش ميزند که از هر حيث نما يا نگر زيبا ئی هاباشد، برای اينکه کار آنها، آفر—  
 ينش زيبا ئی بوسيله دانا ئی است اما شعری که من از امواج تلو—  
 يز يون شنيدم، همه چيز داشت، جز زيبا ئی و جد به.

اگر موسيقي هنر خلق زيبا ئی بوسيله صدا ها، و ادبيات هنر  
 خلق زيبا ئی بوسيله کلمات است پس چرا از اين موهبت ها، خود را  
 کنار بکشيم و راه نا درستی را پيش گيريم ديدار زيبا ئی اگر  
 تأثيری در اعضاء بدن آدمی نداشته باشد، لذت آن در جسم ما، بی  
 نتيجه خواهد بود، يعنی در وقت مشاهد زيبا ئی که پيوسته عقل  
 در مورد عادی حاکم است، تابع احساس میگردد، درين لحظه زيبا—  
 ئی، از هر حيث ميسرايد می جنبد و ميرقصد.

ادب، وقتیکه با ظرافت هايش آراسته نباشد و از تعاشی دررگ  
 های خواننده ايجاد نکند، بهتر است که در خلوت سکوت خود پناه برده  
 و بيحیث يك مظهر هنری، تجلی نکند.

اين افکار مشوش کننده لحظات تنهایی مراديشب پر کرده بود و حواس  
 مرا دو باره به موجوديت مشغول ساخت، دانستم که در  
 بعضی از لحظات، موجود گر يز پائی هستی که با سر نوشت انسان  
 هابازی میکنی و آنها را به مسخره میگیری. عادت های تو، شبیه عادت  
 های دوشيزگان زيبا و جوان است که بيشتر بوعده خلا فی هاو پيمان  
 شکنی ها، خو کرده اند و اين حرکت خود را، يکنوع انگيزه مطبوع  
 جوانی میدانند.

لحظاتی ميرسد که يك هنرمند توانا، در برابر آفرينش تو، خود  
 را بيچاره و ناتوان احساس میکند، زیرا سيمای تو، پوشيده به نقاب  
 تظاهرو فريندگی است و نگاه کنجکاو هنرمند، هر قدر میکو شد  
 که ترا تماشا کند، کمتر به آرزو هایش ميرسد. اين دقایق خطرنا  
 کترین لحظه، برای هنرمند خواهد بود که نتواند با تو ملاقات کند.

دل آدمی، هر چه بیشتر آغشته به رنج باشد، هر چه بیشتر انباشته از رنج های ناخوشی، پیری، تیره بختی در مقابل پیروزی های جاها و ظالمانه، و یا از سودای عشق و اندوه مرگ باشد. احتیاج فرار از واقعیت، در اوشدیدتر است، پس دیدن و یا شنیدن يك پدیده هنری، سالم ترین دواي بخدره است که هر گونه دردها و هیجانات را تخفیف میدهد، و ازین رو گفته اند که هنر، تسلی دهنده و آزادی بخش است.



## فارسائی‌های اندیشه

تو، از روز پیدایش انسان تا امروز به شکل گونه‌گونه‌ای در آمده‌ای و در هر کشور در هر قاره و در هر دوره از تاریخ، جلوه‌های ویژه‌ای، داشته‌ای.

دانشمندان و زیبا شناسان، سعی زیاد کرده اند تا در عمق ماهیت تو نفوذ کرده، ترا از نزدیک بشناسند هر کدام تعبیرها ئی کرده‌ و از خمیره تو، بت‌های خیالی ترا شیده‌ اند. و لی هیچکدام مو فق به شناخت واقعیت‌های تو نگردیده‌ اند، تو بشکل معمایی بشریت در آمده‌ای میدانم که تو به سعی و تلاش‌های ما، در شناخت خود نیاز نداری، تو زبان گنگ فرشتگان هستی که ما هنوز از فهم و درك آن عاجز میباشیم، تو در لبخند مو نا لیزا ظا هر شدی، را فایلی را، تو

بزرگ کردی، پیکاسو را توبه اوج شهرت و احترام رساندی، حافظ سعدی و بیدل، ترا به کمک عرفان خود طلبیدند، بدون اینکه یکی از آنها بگویند که توجه هستی زمانی رسیده است که با مفکوره های تازه تری جلوه کرده ۲ی و بتو تعبیر های متفاوتی داده اند که بیشتر به پیچیده گی های تو، افزوده شده است.

دانشمندی گفته است که: ((هنر، نباید آئینه اخلاق باشد، زیرا اخلاق در اکثر موارد زیبا نی را رد میکند، هنر باید بخاطر هنر باشد، و هنر مند بدون اینکه هنر را به امور اخلاقی یا مادی مربوط نماید، باید ملزم به آفرینش زیبا نی باشد، خلاصه اینکه هنر، با ارزش های خاص خود، محض خاطر خودش وجود دارد و تکاملش در اینکست که زیبا ست. هنر باید زیبا باشد، نه مفید و خوب، هنر با یست اندیشه های خوابیده را بیدار کند.)).

بر اساس این مفکوره های متضاد مکتب های هنری یکی بعد دیگر، ظالمانه خود را بر ما تحمیل کردند گذشته از اینکه اراده مردم در آن دخیل باشد. شاید اراده زمان و مکان بوده است که هنر، نقاب های مختلفی به چهره بکشد و افکار مارابیک ابهام اسرار آمیزی سوق بدهد. انسان ها بنا بر تحولات طبیعی عادت کرده اند که همه چیز را بشکل نا محسوس آن پذیرند، ولی انقلابات هنری، ستون فقرات این قوانین را شکست، و نا خود آگاه انگیزه ها و تجلیات خود را در چارچوب محدودیت های یک مکتب خاص تغییر دادو تا جایی رسید که به ((زیبا نی)) هم صدمه ای وارد نمود، زیرا در هر زیبا نی یک نوع هماهنگی موجود است و مثل این میباید شد که موضوع و یا مضمون قبلا در خاطره و یا تصور ما پذیرفته شده و ما با اشتیاق تمام آماده پذیرا نی آن هستیم.

آدمی از زیبا نی انتظار رسودی ندارد، بلکه تنها او را بدوست داشتن آماده میسازد، اگر به تاریخ هنر، مراجعه شود، این مکتب ها

بروی احتیاجات مادی و کمتر معنوی به میان آمده اند و در مفکوره بعضی از این مکتب ها، افکار پلیدی هم دیده میشود که زیبا بی های طبیعی و بشری را از خود طرد کرده است. گر چه اینگونه مکتب ها، دبری دوام نکرد و لی در پیکر انعطاف پذیر هنر، بی تاثیر نمانده است.

بین هنر مند شدن و هنر مند بودن، فاصله ای موجود است، بسیار کسانی هستند که زندگی خود را، در راه هنر صرف کرده اند و لی هنر مند نیستند، بر عکس شرط اساسی هنر مند بودن درشناخت هنر واقعی و کیفیت های زیباشناسی است.

ظهور اکثر از این مکتب ها، تصادفی نبوده بلکه با اراده و عمدی وارد زندگی ما شده اند. و اکثر این سبک ها، عقاید مستبدانه ای هم دارند که قهرا برای پذیرش خود، بالای ما فشار میاورند، تا از آنها اطاعت نمائیم و هرگونه تصادم دیگر را در برابر خود، خیانتی بشمار میاورند، این بی اعتمادی ها و تردید ها، هنر مندی را که میخواهد، مسیر خاصی در هنر برای خود تعیین کند، باز میدارد یکنفر باید درین مبارزه قرار بدهد و هنر مند خواهد بود. و تاریخ شاهد فداکاری های بیشماری از این طبقه بوده است.

بوضاحت دیده شده است که اینگونه مکتب های هنری آهسته - آهسته به مثابه امراض ساری درآمده و مانند سرطان کشنده، در شکم استوره ها، نشو و نما کرده است، از طرف دیگر، وقتی که از هنر و هنرمند سخن به میان می آید هدف اساسی از انسان و طرز تفکرش است که با نیست بدون اخلاق و زور، به اراده و آرزو هایش، احترام شود و از تابعت بقوانین و پروبلم های خشک و کلیشه ای، مبرا باشد، در غیر آن تجلی های هنری، شکلی دیگری بخود گرفته خفقان و انحطاط روحی، گلوئی هنر را فشار میدهد و او را بحالت تهوع که خطرناکترین مرحله هنر است، متمایل میسازد اگر ملتی دچار این سرگیجه هنری

میشود، ملت دیگری نباید این اعتماد کور کو را نه را بدون دلیل حفظ کرده و به آن از ج بگذارد.

مبارزه برای هنر سالم و هنر پذیرا، مبارزه شرافتمندانه ایست که باید ادا ماهی داد و مجدا نه، به ثمر رسا ندن آن ایمان داشت.



# شعله فروزان

در

## سینه تاریخ

هزار و پنجاه سال قبل ، مرد قدر تمندی ، در اثر تعصبات مذهبی  
و نشان دادن قدرت و صلاحیت فر ما نروا بی خود، تصمیم گرفت که تو  
باید در دامنه سر سبز و زیبا ئی که هنوز دست بشر آنرا آرایش  
نداده بود قولد شوی تصمیم واراده او قاطع بود.  
و بایست از نیستی های لا یتناهی از لابلای پرده های عقیده و مذهب  
که تمام وجود ترا ، قدسیت و پاکی سیراب میکرد، پا به هستی بگذاری  
يك قرن کار بود که چنین تو بیک جسم قابل پرستش تبدیل شود، از  
سینه تاریك صخره ها بیرون شوی و به سجود و نیایش زا یرین ،  
لبیک بگو ئی .



تو لد تو، تو لد قرن بود، ملیون‌ها مو من چشم بر راه تو بو دند و به وارد شدن تو از نیستی های تاریک به هستی های روشن، شبها نیاشر میکرد ند. اراده طبیعت هم همین بود که تو به وجود بیائی، زیرا آفر - ینش تو، رشته و صل بین زمین و آسمان بود .

کنشکای کبیر ، بنابر غریزه مذهبی خود اراده کرده بود که تودر سینه جدار کبیر با میان با همه زیبا ئی های خود جلوه گر شو ی تا ذوق زیبا پرستی آئین بودا ئی را که ((سی دار تا)) بودا ی مقدس و بزرگ در زیر درخت انجیر ، در جنگل های شما لی هند، برای نجات آلام بشری مثل پیری ، مریضی و مرگ ، پیشگو ئی کرده بود، به نمایش بگذارد. و بنیان امپراطوری عظیم را بروی عقا بد آن استوار تر بسازد و بالا خره بر روی این ایمان وعقیده محکم در پرده تقوی وعفت تر لد شد ی . روز تو لد ی تو ، شبیه بد نیا آمدن طفل یتیمی نبود که از ظلمت به ظلمت و حشتنا کتری آمده با شد و از ین عمل نا اند - یشانه ، احساس بمشیمانی کند ، بلکه آفرینش تو ، آفرینش نور بود، روشنی ها بود و لب لب از صفای آرا مش و صلح ، سنگ سیاه به الماس در خشان تبدیل شده بود و بر سیمای قرون ، نورمی - پاشید ، تو در رگ های ابن سنگ جان گرفته بودی و لب های متبسمی داشتی ، چهره ات را هاله ای از نور احاطه کرده بود و چشم های بی دین ها را از تشعشع خود کور میساخت ، زندگی بتواحتیاج داشت تا از غم ها، ناله ها، بیعدا لتی ها را مظلوم بشری . آگاه شو ی و به ناله هر کدام آنها، گوش بد هی کسانیکه به هست شدن تو دست داشتند، از تو هم می تر سید ند تو خون پاک و مقدسی بودی که از آسما نها فرود آمده بودی و در عمیقترین تار های و جدان آدمی جریان داشتی، سیمای تو، سیمای آدمی و زبان تو زبان خدا بود . در دقایقی که من این سطور رامی نگارم به تجملی روحانیت و عقیده ندارم بلکه به انگیزه های هنری ات می اند یشم به چهره معصومت

فکر میکنم که چه اندازه در هنگام عبادت زایرین دو ست داشتنی بود عظمت تو، شکوه و جلال بشریت بود.

آوازه از پرده برون شدن تو، امیدهای تازه ای را در قلب بودائی ها بیدار کرد و اعتقاد شانرا، بتو و عظمت تو مستحکم تر ساخت، تو درحالی که سمبول پرستش از راه عقیده بودی زیبای های هنری ات هم که بدست های پیکر ترا شان توانا، تا آخرین سرحد کمال و پختگی رسیده بود، چشم ها و دل ها را نوازش جاویدانی میداد و آنها را به تسلیم و تواضع رهبری میکرد.

هنگامیکه نیمه شب ها در درخشش هزاران مشعل مر تا ضامن بودائی بسان چشمه ای از نور درمیامدی و ستایشگران متعصب، برای نیایش، درپای تو خم میشدند و سکوت مقدس ترا بر فراز بلندترین کاخهای عقیده و ایمان خود در پرواز میاوردند تو به این نیایش ها، لبخند میزدی و برکت روحانیت خود را بر سر آنها می افشاندی.

هنوز خون تو خشک نشده و هنوز اشکهای تو، در برابر قبیح ترین گناهان بشری در حال چکیدن است. تو کتاب بازو آئینه تاریخ هستی. هنوز ضجه ها و ناله های مظلومان، که بیرحمانه شرافت و کرامت انسانی شان پایمال شده است، در دره خوابیده و پراشیده (با میان) شنیده میشود. گرچه در سینه صخره ها زندانی هستی و خاطره همه مدو جزرهای زندگی گذشته را در سینه داری باز هم از سوزش درد های بشری در امان نخواهی بود.

((هیوان تسانگ)) زوار چینی به عشق دیدار تو راه درازی را پیمود و ترا از نزد یک ملاقات کرد، در باره نیکی ها و زیبایی های یتو کتابی نوشت، اما آن چند سطر نامیشگر عظمت و جلال تو - شده نمیتواند سینه تو گنجینه تاریخ است، باید شکافته شود و

خون سرد تو بر زمین بریزد تا حقایق گذشته بر جلال بر ما روشن گردد.

امروز در ظلمت ابدی جا گرفته ای و از هیا هو ی زندگی شرم آور بشریت، چشم پوشیده ای، و امروز به انسانی تبدیل شدی که از همه چیز خسته شده است و نمی خواهد که زندگی را از سر گیرد.

و قتی که از زندگی حریف میز نم مفکوره های پوچی، در تخیل من خطور میکند. زندگی یعنی چه؟ تولد شدن بزرگ شدن مورد اهانت و خیانت قرار گرفتن، گر سینه بودن، احساس سرما کردن و در اثر یک حادثه و یا بیماری مردن و بالاخره منکر همه مزا یا ی هستی شدن اگر این مرا حل سر نوشت انسا ترا تشکیل میدهد، حقوق باتست که سکوت را انتخاب کنی و ازین همه هست شدن های خود،

پشیمان باشی، که چرا اینطور پیر حمانه، رهایت ساختند. این پاداش بشری سزاوار تو نبود تو قابل هر گونه احترام بودی و امروز از هستی خود رنج میبری باز هم رنج کشیدن از نبودن بتر است. یک روزی تو ما فوق تصور بشری بودی، میلیون ها زائیر، در پای تو خم میشدند و از تو کمک می طلبیدند و امروز که محتاج به مددگاری و ترحم دیگران هستی.

زشتی را نسبت به همه پلیدی ها آدمی، با شادی و آرزو پذیرفته ای و قهرا در سایه همین سر نوشت پناه برده ای هما نظور یک ذهنیت ها و عقاید بشری تغییر میکند، مقدرات تو هم تغییر کرد. گرچه در همه لحظات، زیبا و دوست دار شتنی هستی ولی سکوت تو، مرگ ترا قطعی نساخت، امروز یک صخره ای از سنگ سیاه و فراموش شده، تغییر شکل داده ای که در آن هیچ فکر و هیچ گفتاری، آشیانه ندارد زمان، با تو بازی نا جوانمردانه کرد و او بازی را برد.

دست های زیبا آفرینان تا آخرین توانائی، ترا زیبا آفرید و

تا امروز در اریکه زیبا ئی ظاهری خود قرار داری ، تو از عشق درست شدی عشقیکه مبرا از همه آلودگی ها و بیشر می ها بود. اگر کسی پیدا شود که به جاو دانگی زندگی اعتقاد داشته باشد ، به غرور و زیبایی های امروز تو هم احساس محبت میکند.

رد کردن زندگنی و پناه بردن بدنیای نیستی ، در حقیقت سقوط انسانیست بپر تگاه بد بختی هاست من از گریه نمی ترسم ، زیرا اشک را دوست دارم ، از خنده نمی ترسم زیرا خنده يك تظار هر فریبنده است که بوسیله آن ، خود را فریب میدهد ، من از سکوت میترسم ، زیرا سکوت همبستر مرگ و نیستی هاست ، سکوت فاقد تلاش ها و اضطراباتی است که هر گونه رابطه ما را با همه امید های ما قطاع میکند.

تو مردی ، من میمیرم ، و لسی این مهم نیست . زندگی نمی میرد. مشیت الهی چنین رفته بود که تو سقوط کنی قهر طبیعت ترا و ادار به ینکار کرد و از صفحه هستی بدورت افکند ، سقوط تو ، پایان دنیا نبود پایان يك عقیده بود . اما بشریت این پایان را با قربانی بزرگی که مقدرات برایش تعیین کرده بود بدست آورد و ترا با همه خاطرات جاویدان تو ، تنها گذاشت . این بود پایان کار .



## فریاد خاموش

بشریت هیچ افتخار را آسان بدست نیاورده تا در راه حصول آن،  
قربانی‌ها را متحمل نشده است. آرامش بعد از دو جنگ بین  
المللی، به قیمت صد ها میلیون انسان تمام شده است.  
اگر ما تاریخ پیدایش انگیزه های هنری را از دوره یونان باستان  
تا امروز، مطالعه نماییم با نظیر اینگونه داستانهای غم انگیز  
خورد خواهیم کرد. شاید بریان، با از دست دادن یگانه خواهر خود،  
کتاب «رنه» را نوشت و یکسور هوگو بعلت نگاشتن درام «ارنانی»  
تحت بازداشت قرار گرفت و تبعید شد میکلا نژدر اثر جبر کلسیا  
سقف نمازخانه واتیکان را با فرسک های ((هفت روز آفرینش)) جاو-

یدان ساخت هر کدام از این هنرمندان و نوا بغ، در آفرینش آثار خود، متهم به جر می شدن و قربانی ها می داده اند.

همانطوریکه گرایز انسانی از هم متفاوت است. در ذوق ها و آرزو های آدمی نیز اختلافاتی وجود دارد و همین علت هاست که پر خاش های هنری و ادبی تا امروز در بین هنرمندان ادامه داشته، در هر دوره به هنر و زیبایی های آن، جلوه های متفاوتی بخشیده اند و هر کدام تعبیر های جداگانه ای در باره آنها کرده اند.

اساساً زیبایی، احساس میشود شناخته نمیشود، کنجکاو می در شناخت زیبایی به مثابه دوری از واقعیت های زیبایی است، همانطوریکه تعریف جامع، برای زیبایی وجود نداشته و ندارد ما را به این نکته متقاعد میسازد که ماهیت و اصلیت آن هنوز دست نخورده باقی مانده است، همچنانکه ویکتور هوگو گفته است: ((زیبایی فرمان فوق العاده خداوند است)) پس به تائید این نکته با یست زیبایی را بخاطر احساسش بپذیریم که تنها نزدیکی آن به ما حرارت شادی و مستی بخشیده، ما را از خود بی خود میسازد انگیزه های زیبایی بیشتر از جسم با روح سر و کار داشته در حالیکه این معمای خلقت هنوز خودش نا شناخته مانده است.

تولستوی، نویسنده شهیر روسی کتابی تحت عنوان ((هنر چیست)) نوشت، و یک سلسله نظریات دانشمندان را با دخیله مطالعات و کنجکاو های چندین ساله خود، بدامن صفحات این کتاب، ریخت ولی مشکل بنظر میرسد که بتوان تعریف و توصیف قانع کننده ای برای هنر و زیبایی، از آن بدست آورد، چنانچه خود تولستوی هم به این نکته اشاره کرده است. به همین ترتیب، مقالات و نشریه های زیادی در این باره بدست نشر سپرده شده است که همه صفحات

آن با موضوعات خشك و كليشه‌ای احاطه شده ، کمتر به ماهیت و حقایق زیبائی ، تماس گرفته شده است پس بهتر است که به استناد نظر دانشمندان ، از تعریف زیبائی چشم‌پوشیم و از پیدا کردن مفهوم اصلی او که در محدودیت‌های فکری قرار دارد ، صرف نظر نماییم عشق به زیبائی ، عشق به انسان بودن و سلامتی عقل است ، عقل سلیم هر منطق را می‌پذیرد ، تا جائیکه در پذیرش آن ، شك و تردید بخود راه ندهد.

عشق هم به همین اساس ، حدود سطوح ندارد ، یا نجات‌میدهد و یا نابود میکند ، نفرت در عشق هم یکنوع تمایلی است که شخص مورد نظر را از مفکوره‌ها ، دور نساخته و همیشه خاطرات شیرین گذشته او ، در تحت الشعور ما جایی برای خود تعیین کرده است . در مورد زیبائی هم همین مفکوره صدق میکند که یک موجود یا یک شیئی یا زیبایی است یا زشت ، حدود سطوح وجود ندارد ، این نظریه در تمام ترازو - شات هنری پایرجاست . بعلمت اینکه زشتی‌هاست که زیبائی‌ها را بوجود آورده است اگر این تضادهای طبیعی نمی‌بود ، زیبایی اصلا مفهوم اصلی خود را از دست میداد و هیچ چیز زیبا ، زیبا نمی‌بود . زیبائی یک انگیزه نسبی است که نیمرخ آن لذت و نیمرخ دیگر آن هنر است و هر دو از خصوصیت‌های مستقل طبیعت هستند .

هنر ، پیچیده‌ترین آفرینش انسان و سرچشمه لایزال لذت‌هاست پس هنرمند همانقدر که بازبیاثی سروکار دارد بازشتی‌ها نیز رابطه خود را قطع نکرده است به این معنی هر چیزی که در مقابل زیبائی قرار دارد ، زشتی نیست ، بلکه یک شیئی مقابل زیبائی است که اگر او را به تنهایی تحلیل و تشریح نماییم ، بدون شبهه خودش محرک زیبائی خواهد بود ، نژاکت کلام در اینجا است که هنر ، قطعه‌ای زشتی عقیده ندارد همانطوریکه چشم‌های سیاه ، هیچگاه دنیا را تاریک نمی‌بیند ، چشمان هنر هم ، دیده بد بینا نه ای ندارد و هیچ چیز



را بزمی متهم نمیسازد و از بین دو چیز زشت ، زیبا ترش را انتخاب میکند.

**در یاء، قطرات با ران را به اندازه خودش بزرگ میکند به همین اساس**  
 هنر هم از قعر زشتی ها جو هر زیبایی ها را بیرون میکشد و بدن  
 خود را با عطر لطیف آن می پوشاند. « دانسته » در کتاب « کمیدی  
 خدائی )) گفته است : (( هنر زیبایی حقیقت است و لی ضرورتاً هر  
 حقیقتی زیبا نیست ، برای رسیدن بزینتی کامل ، دور شدن از  
 طبیعت به همان اندازه لازم است که تقلید کور کو را نه تسخیر شش  
 نکند. ))

ارسطو هم در نهایت شعر گفته بود: (( قول غیر ممکن که شنوند در  
 متقاعد بسازد ، بهتر از گفته ممکن است که قانع نسازد. ))

از نقاشان نوپرداز کلاسیک ایالتی قرن شانزدهم گرفته  
 تا متفکری مثل (( باتو )) در کتاب هنرهای ظریفه ، بمناسبت یک اصل  
 واحد ، همگی از یک اصل الهام گرفته اند که : (( هنر تقلید کور -  
 کورانه طبیعت نیست ، بلکه هنر (( طبیعت زیبا )) را تقلید میکند. ))  
 اما در مقابل (( ژان ژاک روسو )) کلیه سنت های فکری کلاسیک  
 و کلاسیک نو را راجع به فلسفه هنر رد کرده است و از لحاظ او ، هنر ،  
 توصیف و یا تقلید عالم محسوس نیست ، بلکه نمایشگر لبریز شدن  
 هیجانات و انفعالات است . این نظر روسو ، در حقیقت منشاء یک  
 نیروی جدید است که اصلیت تقلید را رد میکند.

این ها همه نظر یا تئوری استند که از بدو پیدایش هنر ، تا امروز در  
 صفحات تاریخ ، انباشته شده و نوجوانان تازه کار را که تازه دست  
 بدامن هنر و زیبایی پرستی انداخته اند ، با تردیدها و بیرومی سازد.  
 هنر اساساً یک وسیله ارتباط است . زبان ارتباط هنرمند با مردم  
 این هنرمند است که کلید ارتباط می شود ، از زبان مردم می گیرد و برای مردم

پس میدهد ، اگر این ارتباط ، قطع شود توازن روحی و معنوی اجتماع برهم میخورد .

هنر مند هر وقت هنر مند نیست بلکه لحظاتی شاعر و یا نقاشی است که میتواند این ارتباط را به قرار سازد. هنر گاهی يك خنجر است، گاهی يك صاعقه و زمانی يك فریاد خاموش .

هنر پدیده ایست که انسان را به انسا نیتش ، معتقد میسازد، نبودن آزادی در هنر، دلیل عدم روح خلاقه هنری میشود ، فشار و تحمیلات بسیار ، در شرق باستان مانع از هنر آفرینی به معنای اصلی خود گردیده است. نظر به تحریم هنر نقاشی و هنر موسیقی که یکی از متعالی ترین هنر بازگویی ذوق و احساس بشر است ، از ظهور دین مقدس اسلام ، ممنوع قرار داده شد و در عوض ، سنگر ادبیات و خوشنویسی مطمئن ترین وسیله برای پاسداری و حفاظت هنر اسلامی گردید .

ما از کسانی نیستیم که هنر را، در محدودیت ها قرار بدیم و از اکثر جوانب آن، چشم پوشیم . وقتیکه سخن از هنر و هنر مند میزنیم ، نمیتوانیم که خود را از دیگر کشور های پیشرفته و بنیان گذاران هنر ، تجربه نماییم و از آنها یاد نکنیم هر کشور ، با آنکه سرحدی از خود دارد و در پهنای آن ، استقلال جداگانه ای را داراست ، ولی هنرش با دیگر کشور های همسایه و دور دست از هم بیگانه نیست موسیقی، نقاشی، پیکرتراشی ، ادبیات، مینیاتور، رقص و معماری ناخودآگاه و آگاهانه را بطه ی مستقیمی ، با یکدیگر داشته و هنر ، هیچ مرزی را در بین کشور ها نمی شناسد. این يك قانون مسلم طبیعت است که فرهنگ ضعیف ، لذت ترین لقمه فرهنگ قوی است.

بتائید گفته خود لحظه ای چند بدوره در خشان رنسانس هنری ایتالیا میرویم و می بینیم که این مرکز صا در کننده هنر، چه انقلابی بو-

جود آورد و چگو نه پیکره هنرو ادبیات دنیا را با این نهضت و جنبش خود تکان داد؟ جواب آن فقط يك كلمه است: احتیاج انسان به شناخت انسان، این، قهر مانان هنری مثل لئو تالسارد و دوینچی، میکلائوژ، را فایل، دانتو و صدها هنرمند دیگر، هر کدام با نبوغ خود، با عشق جاودانی خود، طرح‌هائی ریختند که بنیاد هنر کهن را از هم پاشیده و انگیزه‌های هنریونان باستان را متاثر ساختند.

باصحنه‌ای که چند لحظه بعد، روبرو خواهیم شد شبیه واقعۀ ایست که هنرمند در دره سامیان تجلی کرد. هر دو يك مسیر را انتخاب کرده و دست هنر را گرفته در خدمت دین کشا نیده اند و فاصلۀ کمی که این دو صحنه را از هم جدا می‌سازد تقریباً یکمیزار سال است که هنر با دو چهره متفاوت و با دو خواست متفاوت جلوه گر میشود، اما یکی در پرتو عشق و عقیده و دیگری در اثر جبر کلیسا. بیائید برای شناخت بهتر و مفهوم جامع‌تر، وارد کارگاه فعال‌ترین نابغه رنسانس شویم.



## هنر در زیور تازیانه کلیسا

يك مرد زشت و قد كو تاه با مو های ژو لیده فلو را نسی ، با گام های استوار و قلبی پر از كینه و نفرت وا رد کلیسا ی ((سن پیتر)) شد همه چیز در دید او بیگانه بود، زیرا این تازه وا رد با شنده شهر روم نبود و همیشه پیشش آمد ها، برای او خشونت آمیز جلوه میکرد این مرد عصبی ، بر خلاف میل و آرزوی خود ، وارد ایسن تا لار عظیم و مقدس شده بود صدا ی قدم های او ، سكوت مر گبار دهلیز ها را می شكست بدون اینکه به جلال و آرا مش این عباد تگاه اند یشه کند. تنها بخود فكر میکرد ، بسر نو شتی كه انتظارش را میکشید و از اراده آن هیچ اطلاعی ندا شت . این مرد دانست كه اسیر بد بختی بزرگی شده است. از دهلیز های مجلل و خیره كننده كه از شیشه های

شفاف پنجره های آن نور آرا مش دهندہ ای ، بدرون میتا بید ، گذشت و در وازه بزرگی که با دست های تو انا ترین استا دان پیشین حکاکی و کنده کاری شده بود ، بروی او باز شد و خود را در سالون مربع شکلی که دیوارهای آنرا ، تا بلوهای از نقاشان بزرگ ایتا-لیائی تزئین کرده بود یافت . تقریباً همه تا بلوها ، صحنه های مذهبی داشتند و توجه این تازه وارد را بخود جلب نکرد ، دومی که با یونیفورم رسمی و پاکیزه بود ، بدون کوچکترین اظهار تعارف ، او را به سالون مجلل تری رهنمائی کرد . این تازه وارد در برابر خود مردی را دید که بزرگتر از عقیده اش و کوچکتر از ثبوغش بود . این مرد بالای چوکی عرضی نشسته و چنین بنظر میرسید که انتظار کسی را میکشد در بوسیله دو مشایعت کننده بسته شد و این دو متعصب عقیده و بسیایمانی در برابر هم قرار گرفتند . تازه وارد بدون تردید بطرف او رفت و در مقابل او زانو زد مرد روحانی دست مهر با نانه ای ، بر مہمان خود کشید و او را اجازه نشستن داد . یکدقیقه سکوت مقدسی ، فضای سالون را فرا گرفت . سپس مرد روحانی با لبخند ملیح و پر معنای که خاصه ای از عادات روزمره اشخاص بزرگ و مقدس است از آوازه خدمات چشمگیر این تازه وارد که برای ایتالیا کرده است با کلمات شیرین یادآوری کرد و او را مورد تقدیر و نوازش خود قرار داد و به تعقیب آن وظیفه بسیار بزرگ و پر مسئولیتی را به او سپرد . این وظیفه ترسیم ((هفت روز آفرینش)) در سقف نمازخانه سیستین در کلیسای سن پیترو بود که تقریباً صد متر مربع را در بر میگرفت . تازه وارد از شنیدن آن ، احساس نا راحتی و اضطراب کرد .

این مرد که در همین لحظه ، در برابر بازی های سرنوشته بیچاره شده بود (( میکلائو )) بود و مرد روحانی (( جو لیو س دوم )) پاپ - اعظم و اتیکان بود که میکلائو را بحضور خود پذیرفته بود شکست

میکلا نژ، در برابر عظمت ایسن وظیفه، قطعی شده بود و لی در آستانه عصبیت ها ئی که داشت از جابر خاست و از اجرا ی ایسن وظیفه، جداء معذرت خواست این معذرت، به مثابه یک حرکت کفر آمیز بود که میکلا نژ به آن متوسل شده بود، شیطان در برابر فرشته ای، قد علم کرده و او را با خواستن معذرت تهدید میکرد. پاپ اعظم، بفکر فرو رفته بود و کوچکترین عکس العملی از خود نشان نداد، میکلا نژ از این سکوت استفاده کرد و درک نمود که خطای نابخشودنی، از سر زده و در برابر پدر روحانی، بی احترامی می کرده است خواهست بهر شکلی که شود ایسن گناه را از صفحه جبین خود پاک کند، ولی دیر شده بود پاپ اعظم، با تبسم خفیفی، معذرت او را شنید و دوباره به تفکر فرو رفت نخستین بار بود که میکلا نژ با اینطوریک حرکت نامقدس، خود را متهم به گناه میکرد و راه بازگشتی هم نداشت. هدف چون مقدس بود، معذرت او پذیرفته نشد و مسئول ترسیم تابلو های هفت روز خلقت شده بود.

میکلا نژ که چند لحظه قبل با گام های مصمم و با اطمینان وارد این تالار شده بود، اکنون با قدم های شکسته و لرزان، سالون را ترک گفت و بدون احترام، از کلیسا خارج شد و بیتا با نه، بسوی پلی بنام (فرشتگان مقدس) که در نزدیکی کلیسا واقع است، روان شد. اینرا خوب میدانیم که میکلا نژ درین لحظات، با درون خود در مبارزه بود، وجودش با تمام عظمت هنری اش، در برابر اسرار عظیم آفرینش، محو شده بود و به آفرینش خود فکر میکرد و خود را بحیث بهترین سمبول خلقت انتخاب کرد که دارای همه تضادها ی

اخلاقی است، شیطان در قالب یک فرشته، زشتی در تجلی یک زیبایی و معصیت در پرتو یک نیکوکاری وجدانش او را محاکمه کرد که چرا در برابر پاپ اعظم، بیشتر فشاری نکرد و خود را ازین وظیفه پر مسئولیت، نجات نداد، ولی باین نتیجه رسید که فشاری او

بمنزله يك گناه عظیم و نا بخشودنی در برا بر اراده کلیسا بود . پس به آن تسلیم شد.

به ادعای خود ش میکلانژ یك نقاش نبود ، از مو يك از رنگ ، از کانوناس و از همه مزایای نقاشی نفرت داشت و همیشه فریاد میزد که رنگ در پیش من ، یك ماده سخت تر از مرمر است ، بگذارید من مصروف پیکر تراشی خود باشم و حاضرم که صحنه های هفت روز خلقت را بوسیله پیکره های از مرمر برایتان تهیه کنم . درین لحظه گلوئی میکلانژ را عقده های نفرت نسبت بتمام مظاهر کلیسا ، فشار میداد . تندیس هایش در دزون کارگاههای فلو - رانس و روم ، نیمه تمام مانده بود و هر کدام آنها ، برای از پرده بیرون شدن خود احتیاج به میکلانژ داشتند و ازین راز خبر نداشتند که او باین زودی ها بر نمیگردد .

میکلانژ در نامه ای به پاپ اعظم نوشت که مرا آزاد بگذارید که شاهکارهایی از داود ها ، موسی ها ، وینوس ها و برده ها ، برای ایتالیا و دنیا بیادگار بگذارم ، من از نقاشی نفرت دارم و من هرگز ادعای نقاشی نکرده ام مرا با را فائل و لئوناردو - پنچی مقایسه نکنید بروید به آنها پناه بپذیرید و این وظیفه مقدسی را به هنرمندان مقدس تراز من ، بسپارید . من يك معمار و پیکر تراش هستم ، من عیسی ، داود و موسی را در رنگ های مرمرهایم بینم و روح پاك و مقدس آنها ، در تاروپود تخته های مرمر ، تجلی کرده اند بنام خدا ، مرا فراموش کنید و بگذارید که هنریونان را از بنیاد بریزم .

يك لحظه فکر نکردن در یك لحظه جائز نیست . هنرمند توانائی ، از عجز خود سخن میگفت و نام خود را بدینوسیله از صفحه همه افتخارات رنسانس میزدود ، ولی دام او را اسیر خود کرده بود و اجازه نمیداد که بیشتر از محدودیت های تعیین

شده، قدم فرا تر بگذارد. تظا هرات مذهبی، برای نما یا ندن مزیت های خود، او را انتخاب کرده بود که بارش را از زمین برداشته و به دوش ناتوان خود بگذارد، مقدرات، او را به اجرای اینکار، پروریده بود و چاره ای نداشت که از آن وظیفه، سر، باز زند، در لحظه های این تفکر، صدای تند یس های خود را می شنید که یکی بعد دیگری از جایگاه خود جدا شده به زمین فرو میریزند و از خود، اثری باقی نمیگذارند کار تمام شده بود و به عوض کار خلاف میلی که هنوز عشق در آن جوان نه زده، جایش را پر کرده بود.

میکلانژ درین لحظه میگر یست و اشکهایش با امواج آبی که در زیر پایش قرار داشت ناپدید میشد.

هیچکس به این فریادها، گوش نداد، زیرا میدانستند که میکلانژ دروغ میگوید، چندین سال قبل، تابلوی معروف ((فا میل مقدس)) را بفرمایش یکی از شهزادگان فرانسه کشیده بود و همه مردم ایتالیا، ازین ماجرا، اطلاع داشتند، میکلانژ چاره ای نیافت جز اینکه به او امر کلیسا تسلیم شود. چهار سال، در حالیکه بروی تخته یاره ها، توسط زنجیر ببالا کشیده میشد، سقف نمازخانه و آتیکان را با صحنه های ((هفت روز آفرینش)) تزئین نمود و در جریان این چهار سال چندین بار وظیفه راترك داد و به فلورانس گریخت. بروی تابلوهای تکمیل شده خود، رنگ پاشید و مهمتر از همه یکروزی از بالای خوازه، بروی پاپ اعظم، تف انداخت.

کلیسا، همه این رسوایی ها پش را در قبال زحمات چندین ساله اش، پذیرفت و او مورد عفو قرار گرفت. بالاخره این اثر جاویدانی با این ماجراها، پایان یافت و رستای خیز هنر ایتالیا، بدینوسیله آغاز گردیده.



این بود پایان کار يك اثر بزرگ که بپوست باز بیا ئی های مذهبی زیبا ئی های هنری با تجلی های چشمگیر تری در آن انعکاس کرده است. زیبا ئی در زیر رنگ های درشت میکلائز، جلوه خاصی بخود گرفته و هماهنگی رنگها، در لابلاي صحنه های این سقف، به بیننده يك آرامش معنوی میدهد و او را بیشتر متقاعد میسازد که به خدا و کرامت انسانی خود، ایمان داشته باشد، گرچه طبیعت در انعکاس این صحنه ها، تا اندازه ای، دخالت داشته است ولی اکسپرسیون چهره ها، نرمش لباس ها، هنرمند را از هر گونه تقلید، برانداخته است.

میکلائز يك هنرمند ایده آل، برای هنرش بود و بیشتر از خصوصیت های طبیعی، به تخیل و مفکوره های خود پناه میبرد و تنها چیزیکه او را از دیگر هنرمندان، فاصله میدهد، روح سرکش و عصبی او است که بخوبی در آثار نقاشی او انعکاس کرده است، حالات فیگور های میکلائز بطور عموم، جدی بوده و از نگاه ساختمان انسانی، بشیاء، با اثری به مشاهد میرسند، گرچه گذشت زمان، با این هنرمند بازی های عجیبی کرد. ولی نام و شهرت او را، در زمره دیگر نوایان جهان ثبت تاریخ نموده است.

## در گذرگاه اندیشه‌ها

بعضی‌ها عقیده بر این استند که فرهنگ هنری، در فعالیت اجتماعی، جنبه فرعی داشته، نقش ارزنده‌ای را در ساختمان مسایل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، بازی نمی‌کند. در حالی که هنر، يك عنصر اصلی در جامعه بوده و برای تشکیل اساسات تحولات اجتماعی وظیفه بس بزرگی را به عهده دارد دست کم باید باین نکته عقیده داشته باشیم که هنر، پرورش دهنده شعور فرهنگی و اجتماعی يك ملت است چنانچه در همه ادوار تاریخی، سیر تکاملی خود را دوشادوش دیگر تحولات حیاتی پیموده است.

اساساً فر هنگ يك كشور آئينه تمام نماي وضع اجتماعي آنست كه نه تنها بوسيله آن بزنگي ديروز خود آشنا ميشود، بلكه به اساس آن ميتوانند، مسير زندگي آينده خود را، با اندوخته هاي تجارب گذشته بشكل بهتر و آبرومندتر ي، تعيين نمايد.

در جوامع پيشرفته، هنرنياز زمان است كه هنرمند قهرء بايد آنرا درك نموده و رسالت هنرمندان را همچگاه در پيشگاه هنرش از ياد نبرد.

انسان در هر سويه كه باشد، از خود لحظات تفكر دارد، شالوده اين تفكر، محصول محيطي است كه در آن زيست ميكند و اينگونه اندیشه به منزله يك عبادت است.

دانشمنديكه در جستجوي كشف دارو، بر ضد مرض كشنده است پدر يكه در راه بدست آورده نلقمه ناني از راه سالم براي اطفال خود در تلاش است، سر باز يكه بدون هراس، براي حفظ استقلال و سعادت ملي، مشغول پيكار در ميدان نبرد است، همه و همه در حال عبادت استند، اينها بهتر از ماعني انسانيت و بشردوستي را درك کرده با شوق كامل و اراده مستحكم، در راه آرايش و خوشبختي دستگاه بشري پنديري هرگونه فداكاري شده اند و جان خود را بخاطر سعادت ديگران، به مخاطره انداخته اند.

ايكاش عالم بشريت يكسان فكر ميكرد و خود را اسير خودخواهي ها و اراده هاي جنون آميز نميساخت.

روانشناسي اجتماعي، موضوع پيچيده است كه هر قدر در دهليز هولناك آن، پيش برويم به همان اندازه با صحنه هاي پر از ترديد و شك، روبرو خواهيم شد.

تاريخ بشريت پر از وقايع شرم آور است، كه همه از ذهنيتهاي زشت، خودخواهي هاي بيمورد و بد بيني ها، بي تو ازني هاي

عقلی، الهام گرفته و ملیون ها انسان بیگناه را قر با نی داده است  
ایجاد اینگونه تفکرات، که انسانیت را بخطر می اندازد و شرافت  
انسانی خود را پایمال میکنند گناه بزرگ است که بشریت پیوسته  
مرتکب آن شده است و از تصامیم خود هم، شرافتمندان را ضایع  
و خوارشود است. بطور مثال آتیلا، چنگیز و هتلر، از برجسته  
ترین سه تفنگداران تاریخ استند که در اثر مریضی های دماغی و  
یا خودخواهی های جاها، بشریت را بخاک و خون کشیده اند  
بدون اینکه به مفهوم انسان بودن خود، اندیشه کنند و درک نمایند  
که آنها برای اجرای این وظیفه نامقدس، تولد نشده بودند. اگر  
انسانیت نقطه مقابل حیوانیت باشد، ما این قهرمان ها و پیام آوران  
مرگ را تا پائین ترین درجه حیوانیت، محکوم میکنیم.

چقدر آرزو داشتم که از این نوع عصیان های بشری، که در حقیقت  
خود را دردادگاه وجدان خود محاکمه میکنیم، زیاد بنویسم و بر  
مزار شرافت های این اشرف مخلوقات، اشک بریزم، ولی با موضوعی  
که درین صفحات، با آن سروکار داریم، اجازه نمیدهد که قدمی  
در این راه فراتر بگذاریم بنا بر آن با اجازه شما بدوره رنسانس که در  
مبحث قبل وارد شده بودیم، دوباره برگردیم و باز دید از نافه  
دیگر این عصر کرده و می بینیم که هنر با چه سیما و چه مفهوم  
وارد میدان هنر نمائی شده است.

اساسا در دستگاه طبیعت هیچ چیز آشتی پذیر نیست، آب در  
آبشار میدود، در دریا قدم میزنند و در مرداب، استراحت میکند،  
در اینجا بوضاحت می بینیم که همین آب ساده با همین ترکیب کیمیای  
خود چگونه در قالب سه نوع کرکتر مختلف ظاهر شده که هیچگاه  
با یکدیگر خود، آشتی پذیر نیستند.

باکر کتری که آب در آبشار بخود اختیار نموده نظر به قانون طبیعت نمیتواند که در دریا و یادر مرداب، تجلی کند، خوبی ها، بدی ها، رنج ها و زیبا ئی ها هم بسایکد یگر هم عقیده نیستند و هر کدام در موقعیت و زمان خود، جلوه های خاصی دارند گرچه هنر، با این بدیده ها، پیوسته سروکار دارد و لی در تلاش هما هنگ ساه ختن کر کتر های آنها نیست، بلکه بر عکس، طرفدار تضاد های نمادی آنها ست تا بهر رنگی که امکان پذیر باشد از ترکیب آنها سودی بر زیبا ئی های هنری خود برسد.

## لبخند ژو کوند

سال ۱۴۵۰ میلادی است، شهرهای روم، فلورانس میلان و نیز در این روزها از فعالترین مراکز ایتالیای بشمار میرفت و هنرمندان بیشمار، مصروف آفرینشهای هنری خود بودند.

در یکی از خیابانهای فلورانس عمارتی نسبتاً قدیمی قرار داشت که دیوارهای رنگ پریده و پنجره‌های آن حکایت از قدمت چند صدساله خود میکرد پنجره‌ای که مشرف بطرف خیابان بود، نیمه‌باز و نسیم نسبتاً ملایمی، پرده‌های سپید آنرا به اهتزاز درآورده بود و متعلق به کارگاه دانشمند و هنرمند برجسته ریسانس «لئوناردو دایوینچی» بود. اما امروز مردی که وارد کارگاه شده بود، برای ایتالیا یک فرد شناخته‌شده و برای لئوناردو، یک بیگانه بود. این مرد در آستانه در ظاهرش و اجازه داخل شدن خواست.

لثو ناردو مانند همیشه یلان سرخی به تن داشت و مصروف طرح کدام موضوع هنری بود، اطراف او را، طرح‌هایی از تابلوهای معروف، کتاب‌ها، قطی‌های رنگ و برس‌های نقاشی احاطه کرده بود، تابلوها و بعضی از پیکره‌های خورد و بزرگ، بی‌ترتیب به کنار اطاق چسبیده شده و چنین بنظر میرسید که از سالها پیش اینطرف دستی برای نظم و ترتیب این اطاق دراز نشده است. بالای یک سه‌پایه نقاشی، تخته‌کاغذی دیده میشد که بروی آن بعضی‌فورمول‌های ریاضی و هندسه، کار شده بود.

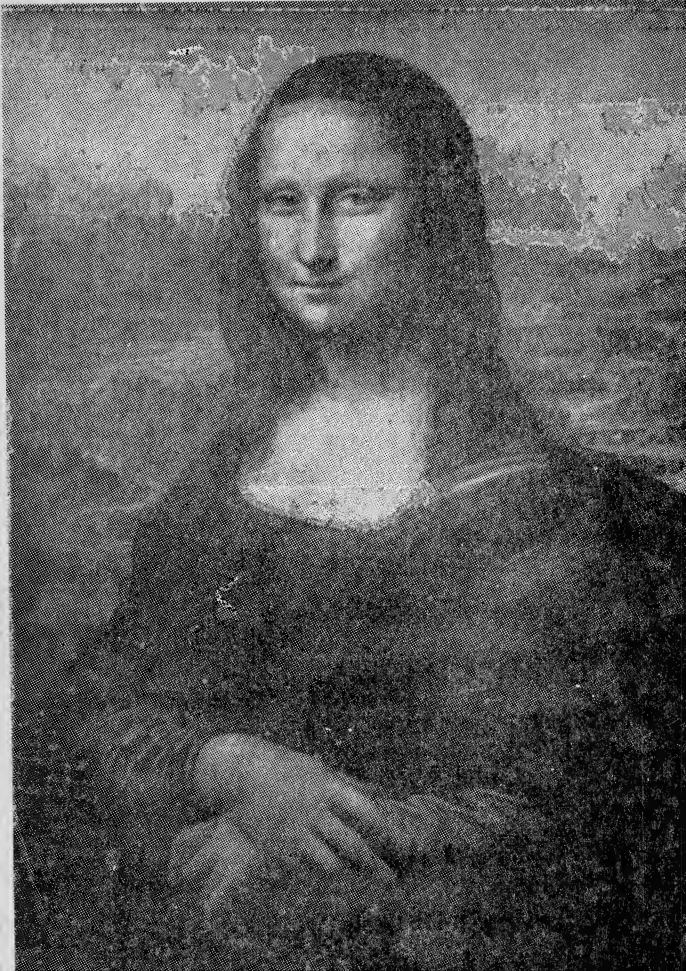
تازه وارد دچار تردید دلپذیری شد و فکر کرد که سهواً وارد این اطاق شده است. لثو ناردو بدون اینکه سر خود را بلند کند، به تازه

وارد، اجازه داخل شدن داد، مرد بیگانه با احتیاط، طول اطاق را پیموده تا صد می‌ای بسا مان پراکنده‌ای که سطح اطاق را پوشانیده بود، وارد نکند. خود را نزدیک لثو ناردو رسانید و بالای چوکی سه‌پایه‌ای که بدون تکیه‌گاه بود نشست لثو ناردو که تنها این لحظه طرحی از آناتومی انسان را مطالعه میکرد، کنار گذاشت، و به تازه وارد خوش آمدید گفت و از مشاهدات بی‌نظمی‌های اطاق خود، مودبانه‌ای و معذرت خواست، مرد ازین تعارف سرخ‌شد و سر بزرگ انداخت. لثو ناردو خاموش بود و تازه وارد جراتی بخود داده گفت:

استاد بزرگوار، اسم من «فرانچسکو» است و متعلق بخانواده ((ژو کوند)) هستم از اینکه وقت گران‌بهای شما را گرفته‌ام جدا معذرت میخواهم. اما منظور از آمدن من بحضور شما، ضرورتی نیست که مرا وادار به اینکار کرده‌است.

لثو ناردو:

بفرمائید ادا ما بدید.







**فرا نچسکو:**

من بیکی از آثار شما ضرورت دارم که يك قسمت از موضوع آن، متعلق بشما و قسمت دیگر آن مربوط بخا نواده ما خواهد بود و اینرا هم باید یاد آور شوم که آن اثر شما، با ارزش ترین تحفه ای، از طرف من بیکی از نزدیک ترین اعضای فامیل من، در جشن تولدی اش خواهد بود.

**لئوناردو:**

اگر منظور شما، داشتن يك اثر هنری باشد، هنرمندان زیادی در شهر زندگی میکنند، چرا به آنها مراجعه نکردید؟

**فرا نچسکو:**

اینرا میدانم، استاد بزرگوار - ما در باره این موضوع نیز قبلاً مباحثه هایی کرده ایم و منتظر همین جواب از طرف شما هم بودم اما به خواهش خانم من این جرئت را بخود داده نزد شما آمدم که همین اثر، ساخته دست توانای شما باشد چرا که به صفت يك میراث ارزشمند در فامیل ما حفظ خواهد شد.

**لئوناردو:**

مقصد شما را درست فهمیدم، اما این راز را ندانستم که چرا این خاطره و یا این میراث بگفته خود شما، اثری از من باشد، آیا به میکلائو و را فابیل هم مراجعه کرده اید؟

**فرا نچسکو:**

تاکنون خیر،

**لئوناردو:**

آیا دلیلی در بین هست؟

**فرا نچسکو:**

هیچگونه دلیلی وجود ندارد. ولی یگانه دلیلی که ما بشما مراجعه کرده ایم، ملا حظات خانم هست که بالای شخصیت شما زیاد با فشار می کند،

لئو نا ردو:

آیا خانم شما تا کنون اثری از من دیده است؟

فرا نجسکو:

فکر نمیکنم!

لئو نا ردو:

پس دلیلی وجود ندارد که حتماً من باید اینکار را انجام بدهم.

فرا نجسکو:

با کمال معذرت، اگر خواهش کنم؟

لئو نا ردو:

(متفکر) همه کارهای دنیای بروی خواست ها صورت گرفته است اما این خواست تا جایی مورد قبول واقع میشود که کسی قادر به انجام آن باشد.

فرا نجسکو:

به عقیده من شما از هر جهت اهلیت همین کار را دارید !!

لئو نا ردو:

(میخندد) شما نباید این جمله را دوباره تکرار کنید، زیرا این جمله از خود شما نیست، اولین بار کلتو پا ترا در مقابل ((سزار)) از این جمله استفاده کرده بود که دروغ گفته بود.

فرا نجسکو:

اما تعارف من از صمیم قلب است، استاد بزرگوار!

لئو نار دو:

اگر اشتباه نکرده باشم، منظور شما از داشتن این اثر، موضوع پورتریتی از شخص مورد نظر شما خواهد بود؟

فرا نجسکو:

کاملاً درست حدس زده اید، پورتریتی از خانم مین «مو نالیزا» خواهد بود.

لئو نا ردو:

آیا پرسیده میتوانم که خانم شما چند سال دارد؟  
**فرا نجسکو:**

تقریباً بیست و یک سال!  
**لئو نا ردو:**

(باخود) بیست و یک سال.... آیا گاهی فکر کرده اید که این دوره های جوانی، خطرناکترین دوره است که برای یک هنرمند مشکلاتی ایجاد میکند؟  
**فرا نجسکو:**

اما استاد بزرگوار، خانم من یک موجود آراستہ است، قطعاً شباهت با دخترها و زنهای نداشتند که درین سن، بزندگی و محیط خود بی تفاوت میباشند، از طرف دیگر شما کارهای مشکلتری برای ایتالیا، انجام داده اید و رستای خیزی در هنر ایجاد نموده اید که هیچگاه مردم این سرزمین آنها را فراموش کرده نمیتوانند.

**لئو نا ردو:**

(تبسم میکند) جوان خون گرمی هستید، اما آنقدر بکارهای من خوب شبیه نباشید، ایتالیا مردان بزرگتری نظیر ((نیرون)) هم داشته است که میخواست زیباترینهای روم را، در زیر شعله های آتش تماشا کند، و هنوز چهره این شهر از زخم های آتش او، داغدار است او هم مرد بزرگی بود و رستای خیزی در قلمرو امپراطوری خود برپا کرد و تا امروز خاطرات او از حافظه من و شما و از همه مردم ایتالیا و جهان بیرون نشده است و نام او در خط اول تاریخ ایتالیا ثبت است، (سر بزیر می اندازد و به تفکر فرو میرود).

**فرا نجسکو:**

معذرت میخواهم از اینکه تسلسل افکار شما را با اظهار جمله قبلی خود، برهم زدم، تنها با اجازه شما یک کلمه دیگر را به تعقیب گفتار

شما اضافه میکنم که ((نیرون)) پیش از آنکه يك امپراتور با شد،  
يك هنرمند هم بود.

### لئو نا ردو:

آری، يك هنرمند مریض و پایانتز از همه مزاياي اخلاقی،  
يك مستبد همین هنرمندی ها ی او بود که میراث مشتمل کننده ای  
بباز ماندگان خود بیادگار گذاشت (بعد از يك لحظه مکث) از دقیقه  
ای که شما، وارد اطاق من شده اید، تا همین لحظه حالات مختلفی را در قبال  
خوشبینی، تردید، امید واری و یاس، بخود گرفته اید، شما  
در اصل از خود فرار میکنید و بخود آنقدر بی اعتماد هستید که آیا  
آرزوهای شما درین اطاق برآورده میشود. یا خیر، این لرزش های اراده  
و تصمیم نتیجه تاثیرات همان دوره های تاریک است که در رگ  
های من و شما، ریشه دوانیده است و مرا در پیش شما و شما را  
در پیش من، بی اعتبار ساخته است.

### فرا نجسکو:

اما من از دقیقه ای که وارد اطاق شما شده ام، امید واری های  
من بیشتر شده است.

### لئو نا ردو:

به این دلیل است که کوچکترین برخورد دوستانه، شما را بدون  
علت خوشبین ساخته و مرا در قبال يك فرشته نجات دربرابر  
خواست شما درآورده است.

هنگامیکه فرا نجسکو این اطاق را ترك میداد، با قلبی آکنده  
از امید و رضایت، در خیابان های روم، قدم میزد و خوشبخت  
بود که لئو نار دو، خواهش او را پذیرفته است.

فردای آنروز، زنی بنام ((مونا لیزا)) در برابر لئو نار دو  
بحیث مدل، قرار گرفته بودند نشانه ای از رضایت بروی لبانش،  
موج میزد پیراهنی برنگ یاسمنی به تن کرده و گیسوان خود

را، بشکل موهای حضرت مریم، آرایش داده بود. دست‌ها یش کاملاً بحالت طبیعی روی هم قرار داشت که حاکی از نشانه معصومیت و پاک‌ی او بود، انگشتان کشیده و گواشت آلودش، نما-یشگر همه هیجانات جوانی او بود و بیشتر از دهانش با بیننده حرف میزد. هنرمند بزرگ در نخستین برخورد با این مدل زیبا، درك کرد که در تن دادن به این خواهش فرا نچسکو قدم در ست نبر داشته و از عجله کار گرفته است، از شوق و علاقه آتشین مو نالیزا که به این پورتريت داشت فهمید که چقدر اشتباه و تزلزل در کار هنری اش، او را به نابودی ابدی خواهد کشانید.

لئو ناردو با استعداد و نبوغی که داشت، در برابر آما یش بزرگی قرار گرفته بود، و در برابر يك زیبا ئی زود گذر که میخواست این مو هبت الهی را بروی پرده نقاشی جاویدان بسازد، مصادف بود و برای این جاویدانگی وابدیت محرکی در کار بود که او را به انجام رساند نشعلاقمند بسازد، لئو ناردو بعد از سپری شدن يك مدتی عاشق شده بود، این احساس او را از همه فعالیت‌های روزانه باز داشت، کمتر خانه را ترك میکرد و با گذشت چندین ماه، دوستان رومی و فلور انسی خود را از یاد برده بود، تنها به مو نا-لیزا فکر میکرد، به دختر جوان و معصومی که او را اسیر خود کرده بود و به او اجازه اندیشه کردن بخودش را هم نمیداد، دو روح متضاد با هم در مبارزه بودند، بدنا می‌باعفت، و ظلمت با روشنی در لحظاتی که لئو ناردو بطرف مو نالیزا میدید، فرا نچسکو آهسته آهسته از ذهن او در يك ظلمت لایتناهی نا پدید میشد و خود را در پهلوی مو نالیزا میافت که دست‌های ظریف او را، نوازش میدهد و ضعیف‌ترین آواز تپش‌های قلب او را میشوند این‌ها تخیلی بیش نبود، ولی هنرمند احتیاج به این احساس داشت ولو هر قدر این احساس، از پاک‌ی فاصله داشته باشد.

تابلو روز بروز در پر تو این حرارت و توفان های درونی، جان میگردفت و لی تنها چیز یکه لئو نا ردو را در مقابل خود بیچاره کرده بود، لب های مو نا لیزا بود که لبخند او، در لا بلا ی رنگها ، کیفیت و تجلی خود را از دست داده بود و هر قدر لئو نا ردو در نقش بستن لبخند او سعی بخرچ داد، به همان اندازه از اسرار او - فعیت هایش دور شد ، به ریاضی و هندسه ، پناه برد، لب های او را دقیقا نه اندازه گرفت و به این نتیجه رسید که خطوط تقاطع لب در - طبیعی ترین حالت های خود قرار دارند و لی با آنها ، نیمی او را نوازش میدهد که گوئی این امنیاز را، بصورت فوق العاده از خداوند بود یعترفته است، بهرچیز یکه لئو نا ردو متوسل شد، پرده نقاشی او جوا بگوی کیفیت لب های مو نا لیزا نبود ، این لب هائیکه از لبخند اسرار آمیزی لب لب بود با قوانین انا تومی انسانی تضاد داشت و اعتراف کرد که بایک معجزه ای از آفرینش رو برو شده است . این لب ها بسان غنچه ای درآمده بود که عطر آن ، لئو نا ردو را به هراس انداخته بود و از تو صیف آن عاجز بود، طبیعت بعضی اوقات بازی های معجزه آسائی دارد که عقل و دانش بشری ، از فهم و درک آن ، احساس نا توانی میکند ، لئو نا ردو با همین معمای خلقت ، درگیر شده بود.

در دنیا هیچ چیز غیر طبیعی تر از خود طبیعت نیست و لئو ناردو نخستین بار ، بود که به عجز خود اعتراف کرد و سرانجام به مونالیزا اجازه داد که خانه برود.

لئو نا ردو ، ساعت ها، روز ها و ماه ها در برابر این اثر خود نشست و فکر میکرد . لب های مونالیزا به دایمی تبدیل شده و او را گرفتار خود کرده بود . هر قدر اندیشه میکرد ، خود را بیچاره تر مییافت.

این تابلو ، سد راه همه پیشرفت های او شده ، حتی قا در بود که نا مش را از صفحه همه افتخار را ترسانس پاک کند . یکبار ناخود -

آگاه تصمیم گرفت که بروی همه زحمات خود پسا گذاشته تا بلو راپاره پاره کند و شرافتمندانه از مو نا لیزا معذرت بخواهد و لی باین نتیجه رسید که این حرکت، درخور شهرت و نبوغش نیست این فکر ناپاک مانند، جرعه ای کانون ذهن و اندیشه او را روشن کرد و افکارش را بسوی میکلائز برد که درین راز، ازو کمک بخواد، غرورش به او اجازه اینکار را نداد، و گر نه این تا بلو، یگانه وسیله ای بود که این دور قیسم سخت را با هم آشتی بدهد و برای حل يك معمای خلقت، بسوی يك دیگر دست دوستی دراز کنند، از طرف دیگر اگر این تا بلو را نیمه تمام می گذاشت، لکه سیاهی تا امروز برجبین فلو را نسبو ده و تاریخ او را مسخره میکرد.

فردای همین روز، مو نا لیزا بساعت مو عود وارد کارگاه شد، ولی از لئو نارودو خبری نبود، دختررو می از غیبت هنرمند استفا ده کرده بتماشای تابلوی خود مشغول شد. تا بلو را زیبا تر از خود یافت و احساس کرد که در آمیزش رنگ های مملو ازشفافیت و سردی ها، تنفس میکند، به انگشتان خود خیره شد و دریافت که لئو نارودو - انگشترش را فراموش کرده و انگشتانش فاقد همه تزئینات است، سینه نیمه برهنه اش در نور تند رنگها، میدرخشید و این رو - شنائی، انعکاس دلپذیری، به برجستگی های پیراهنش میداد. بزبانی خود لبخند زد و این لبخند حاکی از تشوشات جوانی او بود که با گذشت زمان، رو بزوال میرود، دقایق پی هم میگذشت و از لئو نارودو اثری نبود از تصمیم خود راضی بود که از يك نابغه رنسانس اثری آنهم پست و ترستی از خودش را داشته باشد، از صمیم قلب از شوهر خود فراموش کرد و عالم خیال تشکر کرد که این وظیفه رابه معروفت ترین هنرمند ایتالیا قبولانده است.



مونا لیزا هر روز يکه ميگذشت در آتش انتظار تکميل اين تا بلو  
ميسرخت و قطعا نميدانست که لئو نارودو با معماي لبهاي او،  
مواجه شده است. از نگاههاي معني دار لئو نارودو در يافته بود که  
احساسی نسبت بخودش پيدا شده است، از اينکه مونا ليزا خيلي  
جوان بود گاهي رنگ چهره اش تغيير ميکرد و بعدا با بي اعتنائی  
آنها می پذیرفت.

هنوز آفتاب غروب نکرده بود و از شيشه هاي پنجره نور نوازش  
کننده ای بدرون ميتا بيد که لئو نارودو داخل کارگاه شد، ولي دير  
شده بود، زیرا مونا ليزا در اثر انتظار طولانی خسته بنظر مير-  
سيد و از آرايش طبيعي خود خارج شده بود. لئو نارودو يلان خود را  
کنار گذاشت و به نزديک او آمد، دو دست خود را بشانه هاي نيمه  
عريان مونا ليزا گذاشت و بعلت دير آمدن خود از و معذرت خوا-  
ست، سيماي مونا ليزا در زیر تابش نور پنجره ميدرخشيد و برای  
اولين بار، از اين نزديکی، احساس لرزشی در وجود خود کرد، موجی  
از شرم، چهره اش را سرخ کرده بود و لبخندی که لئو نارودو در  
جستجوی آن بود بر ورق لبانش ديده نميشد، لئو نارودو ناخود  
آگاه از او دور شد و بالا ي چوکی هميشگی خود نشست، مونا ليزا  
بيک مجسمه شرم، تبديل شده بود و سعی کرد که بروی هيچانا ت  
درونی خود پريده بيا فکند و لئو هنوز سنگيني دستهاي لئو نارودو  
را بروی شانه هاي خود، حس ميکرد و هنوز لرزشهاي هيچانات  
جواني، تن لطيف او را ترکانده بود..

اساسا لئو نارودو شب قبل اين تصميم را گرفته بود و دير  
آمدن او يک حرکت غير مترقبه نبود بلکه قصدي بود، زیرا در يافته  
بود که نور تند روز که فضاي اطاق را روشن ميساخت او را فريب  
داده است و عدم توانائی او به اثبات لبخند مونا ليزا هم همين  
علت بوده است، خواست که از شعاع کمرنگ غروب استفاده

کند و بهتر میتواند حالت لب‌های مونا لیزا را دریابد. بعضی اوقات نورهای گریزا و ملایم در کیفیت تابلوهای هنرمندان معجزه کرده است و لئوناردو به همین اساس خواسته بود که از همین دقایق، استفاده کند.

مویک نقاشی را برداشت و از مونا لیزا خواهش کرد که بجای اطمینانی خود قرار بگیرد. از اینکه مونا لیزا بسیار خسته بود با بی‌علاقگی این خواهش را پذیرفت و لی از نا را حتی‌های چند لحظه قبل هنوز نجات نیافته بود، لئوناردو بطرف سایه روشن‌های ملایم که بدور لب‌های مونا لیزا چرخ میرد خیره شد و رنگ رابا حرکت و آرامش خاصی بروی صفحه تابلو مالید و سیمایش مانند گل شگفت و در خود احساس توانائی کرد، لئوناردو درین لحظه سرشار از دو شراب بود، یکی از تماشاى زن جوانی که بانگ‌های گیرایی خود، او را مسحور کرده بود و دیگر تبسم نازکتر از پرده گل که بر ورق لب‌های مونا لیزا در تابلو نقش بسته بود و انتظار در بدست آوردن این خوشبختی‌او، بی‌پایان رسیده و نیرویی را که لئوناردو ماه‌ها در جستجوی آن بود دریافته بود.

یکساعت بعد مونا لیزا و لئوناردو هر دو کارگاه را ترک داده وارد کلیسای ((سانتا ماریا)) شدند مونا لیزا با احترام کلیسا چادر سیاه نازکی بپوشانده و انگشان شفا بخش در لایه‌ای این تکه حریر، بشاخه‌گلی تبدیل شده بود که دربین شراب قهوه‌ای رنگی افتاده باشد. لئوناردو بعزت احساس دلپذیری که نسبت باین زن پیدا کرده بود وارد کلیسا شد و خواست که در حضور او، به گناهان خود اعتراف کند و خود را از وسوسه‌های شیطان برهانند، اما مونا لیزا، بی‌سختی از رزنده‌یکه مونا چون لئوناردو تصمیم گرفته بود که از حضرت مریم تشکر کند، هر دو با ایمان پاك بخدا رو آورده بودند. هنگامیکه لئوناردو بعد از

ادای نماز کلیسارا ترك دادو دوباره به اطاق خود باز گشت تنها نبود ، بلکه میکلائز هم با او یکجا بود . میکلائز حالت عادی خود را نداشت و عصبی تراز همیشه بنظر میرسید و لئو نا رددو دانست که حادثه ای رخ داده است . این نابغه زشت ، در آینه عصانیت ، زشت تر بنظر میرسید و نا آرامی های بیسابقه ای در درون خود داشت ، یکدقیقه سکوت فضای اطاق را فرا گرفت ، و میکلائز بدون تعارف ، خود را به بستر لئو ناردو انداخت و به تفکر فرو رفت ، لئو نا رددو ، بدون اینکه این سکوت را برهم بزند ، خود را مشغول تهیه قهوه برای میکلائز ، ساخت . از اینکه گاهی نگاههای دزدانه بطرف میکلائز می انداخت بیستراز پیش ، مضطربش می ساخت ، ناگزیر بدون مقدمه پرسید .

**لئو نا رددو:**

بسیار خسته بنظر می آیی، آیا چیزی واقع شده است؟ میکلائز بدون اینکه به این سوال توجه ای کرده باشد ، به سقف اطاق خیره شده بود و لئو نا رددو این سکوت میکلائز نگران تر ساخت ، در حالیکه پیا له قهوه را سر میز میگذاشت ، نزدیک میکلائز آمد.

**لئو نا رددو:**

گمان میکنم ، شدیدا احتیاج به استراحت داری !

**میکلائز:**

بسیار خسته هستم:

**لئو نا رددو:**

از کار زیاد؟

**میکلائز:**

نه ( از جای خود نیم خیز میشود ) از دست اطفالی نا با لفی که با کار بسیار کویچ خود ، حتی خدا را فراموش کرده اند .

**لئو نا رددو :**

(با تردید) میکلائز، مقصد تو از بین کلمات چیست؟  
میکلائز:

مقصد من از يك و لگر د فلو رانسی است بنام را فایل که تو او را معرفی کرده ای و تو مسئول حرکات شرم آور او خواهی بود،  
لئوناردو:

را فایل؟ (بفکر فرو میرود) آیا مقصد تو همان را فایل جوان است که مصروف طرح های تابلی «مدرسه آتن» برای کلیسای سن پیترو است؟  
میکلائز:

بلی همان را فایل جوان همان کسیکه با مد نیت یونان باستان، طعنانه بازی میکند، همان را فایل که سقراط، افلاطون، ارسطو و دیگر شخصیت های یونان را به تمسخر گرفته است!  
لئوناردو:

(از برافروختگی میکلائز احساس کرد که خطای بزرگی از را فایل سر زده است. لئوناردو متفکرانه بالای چوکی نشست و میکلائز از بستر برخاسته درحالی که پیاپی قهوه در دستش بود بالای سر لئوناردو آمد و با صدای خفه کننده گفت):  
میکلائز:

۸

رافایل بمن توهین کرد!!

لئوناردو:

از جا برخاست و در مقابل میکلائز ایستاد؟ رافایل بتو توهین کرد؟ آیا دشنام داد؟  
میکلائز:

بزرگترین دو هفته قبل دیرتر از کلیسا خارج شدم، را فایل با چند تن از رفقای جوان خود، در میدان سن پیترو قدم میزد، همینکه مرا دید برخاست و گفت: به بینید امروز شیطان، دیرتر از کلیسا

خارج شد !!

لئو نا ردو:

تو این جمله را بوضاحت شنیدی ؟

میکلانژ :

با کمال و وضاحت ،

لئو نا ردو :

اما تو در مقابل چه جواب دادی ؟

میکلانژ :

هیچ، میخواستم عکس العمل شدیدنشانی بدهم اما موجودیت تو مرا مانع این کار شد !

لئو نا ردو :

فکر نمیکنی میکلانژ، کار عاقلانه کردی — و شخصیت بزرگی هستی و را فایل در برابر تو هنرمند بسیار جوان است که همیشه احتیاج به مساعدت های تو دارد ، گرچه غرور جوانی او اجازه نمیدهد که مستقیماً از تو کمک بخواند و از طرف دیگر ، تمام هنر نمایی هایش هم در پهلوی تو متاثر شده است ، تو باید به بزرگواری خود، او را عفو کنی. او بهر صورت ، بتو احتیاج دارد (باخود) حتی در طرح های «مدرسه آتن».

میکلانژ:

(دو باره خود را به بستر انداخته و با شنیدن این جملات لئو — نا ردو، آرامش غیرقابل وصف، سینه اش را پر کرده بود بعد از يك لحظه سکوت رو بطرف لئو نارد کرد)  
شنیدم در این روزها مصروف نقاشی پورتريت خانم فرانسسکو دل ژو کو ندا، هستی.

لئو نا ردو:

کا ملا در ست شنید ی، اما تو از کجا ..... ؟  
میکلا نژ:

من چند روز قبل فرا نچسکو را دیدم و او این خبر را بمن داد که همه  
روژه مونا لیزا نزد تو می آید .  
لئو ناردو:

آیا قبلا با این خا نواده آشنا یی داشتی؟  
میکلا نژ :

آری، من چند سال قبل در همین شهر فلو را نس با این خا نواده  
آشنا شدم، حتی از زمانیکه این دو با هم رسما نامزد نشده بودند تنها دوستان  
صحیمی بودند.  
لئو ناردو :

اما ای کاش این خواهش را رد میکردم  
میکلا نژ:

رد میکردی ؟ از اینکه فرا نچسکو آدم خشنی است ؟ پیش آمد مهربانه  
ای ندا رد ؟  
لئو ناردو:

بر عکس شخص بسیار مودبی است ، فکر میکنم متعلق بخا نواده  
مشنا سی هم باشد ، و لسی وظیفه ای که بمن سپرده ، مرا نگران  
ساخته است.  
میکلانژ:

من بر خلاف تو فکر میکنم ،  
بعقیده من مونا لیزا یگانه مدلی است که حتما پورتریتی یگروزی  
از او کشیده میشود.  
لئو ناردو:

در حالیکه این فامیل ، قبلا تو شنا سایی داشت ، چرا این  
خواهش را از تو نکردند؟

میکلائز:

اگر این وظیفه را بمن می سپردند ، من اورارد نمیکردم !

لئوناردو :

از اینککه مونا لیزا يك زن زیبا است ؟

میکلائز:

من بزبانی احتیاج ندارم ، هنرمند من از همه دخترهای ایتالیا زیباتر است . تنها با این علت که سیمای مونالیزا مجموعه از همه معصومیت ها ، گناه ها ، لذت ها و پشیمانی ها است !

لئوناردو:

تحلیل استناد نه ای کرده ای ، ولی در حالت لب های او گاهی توجه نموده ای ؟

میکلائز:

آیا بی تناسبی ها ئی درودیده میشود ؟

لئوناردو:

خیر میکلائز ، حالتی که برای من بشکل يك معما در آمده است ، اولین بار است که با این نوع يك لب مواجه شده ام و سخت میترسم که این لب ها ، یکروزی مرا بیچاره خواهد ساخت (میرود و تابلو را بطرف میکلائز میچرخاند) خوب نگاه کن که با این لب ها چه کرده میتوانم ؟

میکلائز:

(عمیقانه به تابلو نگاه میکند) موجود زیبا ئیست باکار زیبا تر !!

لئوناردو:

آیا لبخندی بروی این لب ها ، احساس میشود ؟

میکلائز:

با وضاحت کامل ... اما لئوناردو (از جابر میخیزد و به تابلو نزدیک میشود) من مونالیزا را از نزدیک می شناسم ، در ساختمان

چهره این زن تنها لب نیست که لبخند میزند، بلکه بیشتر از لب ها، چشم های او ست که حالت تبسم نا شگفته را باو بخشیده است اگر چه چشمهایش همیشه يك حالت معصومانه را بخود میگیرد، ولی در زیر همین پرده شرم، يك رازی پنهان است که بسیار متمایل به تبسم زشفاف است، اگر به چشمهایش عمیقتر نظر بیندازی، همین حالت گمشده را پیدا خواهی کرد و اینرا هم یقین داشته باشی که همین تا بلو، یکروز پشتمیان سرنوشت هنری تو، خواهد شد.

**لئوناردو:**

میکلانژ، من از تعریف های تو بسیار می ترسم :  
**میکلانژ:**

بهتر است اولتر از خود بترسی، چرا که با آفرینش پدیده - هایت، هنر رنسانس را ترسانده ای !  
**لئوناردو:**

آیا هنر مند نامدار ی بنام میکلانژ، هم درین رستاخیز دخالت ندارد ؟  
**میکلانژ:**

اگر او را آزاد بگذارند که آثار ی بذوق خود بیا فریند چرا !  
**لئوناردو:**

و اگر نگذارند ؟  
**میکلانژ:**

در آنصورت میکلانژی وجود نخواهد داشت، و اگر یکروز ی هم وجود داشت، قبلا مرده است !  
**لئوناردو:**

اما دستی که بسوی میکلانژ دراز شده و از او خدمت میخواهد دست بزرگست، که او را با آثارش بزرگتر خواهد ساخت.  
**میکلانژ:**



اما به بزرگی یکدا نه گو گرد که تنها يك اطاق را روشن ساخته میتوانند .

### لئو نا ردو:

اما فرا موش نکنی که همین‌دانه گو گرد ، دنیا ئی را هم به آتش کشیده میتوانند !

### میکلانژ :

اگر در دست دیوانه ی باشد، عقیده تو بجا ست .

### لئو نا ردو:

نبوع هم یکنوع جنون است که هر حرکت آن برای مردم ، دراول نا آشنا و خارق العاده جلوه میکند، بعد آهسته آهسته قابلی پذیرش قرار میگیرد. حتی برای نسل آینده هم سطح اندیشه شان خواهد بود.

### میکلانژ :

لئو نا ردو ، بسیار شاعرانه فکر میکنی ، آینده گان احتیاج به لئو نا ردو و میکلانژ ندارند ، ذهنیت های آینده امکان دارد آفرینش های ترا مردود بشمارند و بدورش بپا فکنند نهضت هنری امروز من و تو بدرد آینده گان نمیخورد ، آنها باید رستاخیز خود را بپا کنند و عقیده و ایمان به مفکوره های خود و زمان خود داشته باشند ، امروز کلیسا جا برا نه با من رفتار میکند شاید فردا جبرو استبدادی وجود نداشته باشد ما میمیریم ، قرن ها می میرند و لی اندیشه ها زنده و شکوفان خواهد بود.

### لئو نار دو:

تنها تغییر شکل میدهند.

### میکلانژ:

آنها درزمینه دانش و علم که تو امروز بپر واز آدمی در فضا ی لا- لایتنا هی اندیشه میکنی ، اما درزمینه هنر ، تغییر اندیشه تغییر

بنیادی خواهد بود، تو هسته پرواز را در زمین اندیشه‌ها کاشته‌ای اما ایندگان این اندیشه را علمی تر نشو و نما میدهند و ثمر آنرا از همین هسته خواهند چید. دزی که دانش باز میکند، هیچگاه بسته نخواهد شد.

### لئو ناردو:

اما این ذهنیت‌ها بستگی به سطح دانش و فهم همان دوره خواهد داشت.

### میکلائو:

نه تنها به سطح دانش، بلکه به عطش و تشنگی‌های فهم دانش غریزه‌های انسانی پایان‌ناپذیر است، جاویدان ساختن لبخند مونا لیزا، جاویدان شدن هنر در قرون آینده نیست، لب‌ها تیکه در آینده تبسم کند، مفهوم دیگری خواهد داشت و قدسیت امروز را در هنر نخواهد پذیرفت.

### لئو ناردو:

همانطوریکه هنر یونان، امروز بخشونت تبدیل شده است.

### میکلائو:

اما در اثر تظاهر کلیسا!

### لئو ناردو:

یعنی منظور تو از تجلی روحانیت است که بر هنگی را نمی‌پندیرد؟

### میکلائو:

خیر لئو ناردو: روحانیت بجای خودش قابل احترام است، والی انگیزه‌های زیبایی در مسایل مذهبی محدود شده است، بطور مثال، زیبایی‌های هنری گناه نیست و لی حق ورود در حریم روحانیت برایش داده نشده است.

### لئو ناردو:

بعلمت اینکه زیبایی‌های هنری بیشتر جنبه‌های اغواکننده دارد،

میکلائز:

پس به اساس این عقیده یو نانی ها، بی انصافانه با هنر بازی کرده اند. و به انگیزه های زیبائی ارج فراوان میدادند ؟  
لئو ناردو:

آری ، دلیل سقوط هنر یونان هم همین انگیزه بود . !  
میکلائز:

تو بحیث یک هنرمند حق نداری با لای این مفکوره پافشاری کنی، برعکس دلیل شگوفائی هنریونان ، نشاندادن ارزش های زیبائی در هنر بوده است.

لئو ناردو:

از اینکه تو هنوز تحت تاثیر هنر یونان استی .

میکلائز:

و تو هم .

لئو ناردو:

بکدام دلیل؟

میکلائز:

دلیلی بالاتر ازین تا بلو تو نیست که پیش چشمان من قرار دارد و تو در لابلای زیبائی های این زن ، بطور محسوس زندگی میکنی و مستقیماً تحت تاثیر ارزش های زودگذر زیبائی قرار گرفته ای احساس تو بواسطه درآمیزش رنگهای این تا بلو ، جوش میزند

لئو ناردو:

اما من شیفته زیبائی شیطان نیستی این زن نشده ام .

میکلائز:

تو دروغ میگوئی لئو ناردو : تو قطعاً تحت تاثیر آرا مش و جلوه های این زن هستی وادعا هم داری که تنها تو هستی که این تا بلو را کشیده ای .

**لئو ناردو :**

آيا هنرمند ديگري حاضر نميشد كه اينكار را بکند ؟

**ميکلانژ :**

امکان دا رد، اما نه با يــــن احساس.

**لئو ناردو :**

اما آنچيزی که تو ((احساس)) ميگوئی ، گناه بزرگی بدو شــــس  
من ميگذار د ؟

**ميکلانژ :**

بالا تر از گناه ، جرمی که آنرا در طول حياتت پرداخته نمیتواني!

**لئو ناردو :**

ميکلانژ بسيار بی انصافا نه قضاوت ميکني ، من به عقيدۀ خود  
استوار هستم و به کار خود ايمان دارم من تقدیر خود را با سر نو-  
شبت کسی پيو ند نمید هم که برای خو شبخت ساختن خود، از جو هر  
انسانى خود چشم پيو شد.

**ميکلانژ :**

اما در عمل جوهر انسانى تو که مملو از گناه است ، عقيدۀ نافر-  
جام مذهبی ترا تا سر حد بی دينی کشا نيده است و او را خفه کرده -  
است.

**لئو ناردو :**

آيا نظر داری که اين تا بلو را پاره کرده به دور بيا ندازم ؟

**ميکلانژ :**

بر خلاف ، بگو چه ها و خيا بان ها فر ياد بزن که اين تا بلو ، سچہ  
ترين اثر يست که تا کنون کشيده ام و به عقيدۀ من تنها همين تا بلو  
قا در خوا هـد بود که نام ترا جاويدان بسازد.

**لئو ناردو :**

من برای شهرت پرستی اقدام باينكار نکرده ام اما به عقيدۀ خود

من تا بلوی ((آخرین شام)) من که طرح آنرا تا اندازه ای ریخته ام، ارزش بالاتری نسبت به این تا بلو خواهد داشت .  
**میکلانژ:**

او اثر تو هنوز در بطن آفرینش است که تو لد نشده است. آن اثر تو در روحانیت چیزی را کم و زیاد نمیکند و تو هم به پاس خدمت به دین مسیح اقدام با ینکار نکرده ای و اگر تا این اندازه مومن میبودی از کشیدن پورتریت مونا لیزا معذرت میخواستی .  
**لئو نادو:**

شاید مونا لیزا يك باایمان پاك باشد!  
**میکلانژ:**

اما احساس تو در برابر او ، ناپاك است.

**لئو نادو:**

آیا درین اثر از تظا هر تقوی کار گرفته ام ؟  
**میکلانژ:**

کاملاً درست حدس زدی ، تو درین تا بلو باز گشت با صل خود کرده ای و از معصومیت های او استفاده سوء نموده ای .  
**لئو نادو:**

اما آنقدر که تو فکر میکنی این زن تا آن سرحد معصوم هم نخواهد بود.

**میکلانژ :**

شاید ، بعلت اینکه يك زن است لذت های جسمی را بیشتر از لذت روحی اهمیت میدهد ، اما تو خواسته ای که ازین زن ، يك سمبول آئیده آل بسازی در حالیکه مفکوره غیر ارادی تو ، ترا ازین عقیده دور ساخته و موجودیت تو بیشتر از مونا لیزا در روح این تا بلو ، جلوه گر شده است . و به آسانی در برابر تکان های خیر و شر ، قرار گرفته نی .

**لئو نادو:**

هدف من، جاودا نگي هنر است که بیشتر وقت مرا گرفته است.  
مبکلاتر:

بشمول جاودا نگي خود لئو ناردو که بحيث بهترين و باارزشترين  
خاطره در خانواده ژو کوند، حفظ خواهم شد  
بالاخره شاهکار لئو ناردو ينجي بنام ((لبخند ژو کوند)) بعد  
از چهار سال پايان پذيرفت. اما اين مرحله پايان سرنوشت او نبود،  
ماجرای تازه تری از تازه ها بسراغ اين پديده هنری آمد،  
چندین بار مورد دستبرد قرار گرفت که عجلتا داستان در اما تیک  
این اثر، از حوصله این نوشته ماخارج بوده به مبحث جدا گانه ای  
در آینده میگذاریم.

دامن هنر از این نوع ماجراها پر است و هر کدام صحنه های دلچسپی  
استند که مطالعه آن برای هنرمند مسلکی و اما توری خالی از استفاده  
نیست.



## آغاز جهش‌ها

هنر هما نقدر که آرا مش دهنده است ، به همان اندازه خود ش رنجها ئی هم در طول تاریخ متحمل شده و با دشواری های زیاد مواجه گشته است ، برای برانگیختن استعداد جوانان به هنر، ناگزیر انگیزه های مادی و معنوی آنرا با یست از نظر دور نسا خته تا همه پهلوی های مثبت و منفی که مورد نیاز جا معه است ،مورد بررسی قرار گیرد.

زمانی مردم به آگاهی و دانا ئی رغبت میکنند که اصول آگاهی ودانا ئی بیش از بی اطلاعی و نادانی مورد احترام جامعه باشد. بهترین خصیصه که موجب فرق آدمی از دیگر حیوانات میگردد .قوه تبحر به اندوزی آدمی است و با داشتن این خصیصه است که انسان از اشتباهات و خطاهای گذشته خود پند می گیرد و تبحر به شده را دوباره تبحر به نمیکند. اگر آدمی تنها از تبحر به شخصی خود بهره مند میشد، هیچگاه تحولات و پیشرفت های که امروز شاهد آنیم نصیب وی نمیگردد.

تمدن کنونی آدمی بی تردید ناشی از آنست که هر انسان بو- سائل مقتضی از تجربیات انسان های قبل از خود آگاه گردیده و با



اطلاع بر نتایج و نوعیت کار آنان خود به تجربه بیات تازه دست زده است. اگر جز این بود، زندگی آدمیان بر کره زمین همانند بسیاری از حیوانات، تنها تکرار سلسله تجربه بیات بود که قبلاً نیز با انجام رسیده و بعد ها هم مکرر به انجام میرسد.

آدمی فطر تا احتیاج بزنگی شرافتمندانه دارد و هر کس بقدر استعداد و توانائی خود، در بر آوردن این آرزو سعی و تلاش میکند. عده ای هم وجود دارند که در قعر بدبینی ها و خودخواهی ها، بسان جسد تیر خورده ای، دست و پا زده و دور خود سیم خار دار کشیده اند، این گروه پیرو ((عقل سرد)) هستند که در خود منجمد شده و از همه مزیت های اجتماعی چشم بسته اند معرفت اینگونه که کمتر ها و سنجیه های مختلف آدمی بدوش ((تیا تر)) است که با همین احتیاج وارد جهش های تمدن شده است. زبان تیا تر زبان زندگی هست خوب و زشت در آن راه داشته و در قالب های زنده تر از زندگی طبیعی تجلی میکنند.

بزرگترین، مهمترین و اساسی ترین امتیاز تیا تر، احساسی است که باز یگر به تماشاگر میدهد و تماشاگر در تیا تر، احساس زندگی میکند، خودش را داخل ماجرا می بیند تیا تر در اصل نمایشگاهی از تمام مظاهر هنر است که با هماهنگی ساختن آنها نمایشی آماده میشود و نمودی از زندگی طبیعی به صحنه تیا تر تجسم میکند.

سابقه تیا تر بسیار زیاد است. ابتدای تیا تر بروی تقلید استوار بود و شاید پیش از تاریخ، جنبه های سحر و جادو هم داشته است، مردم یا با اصطلاح، مقدسین برای خوشامد ارواح و اینکه خدا یا ن را متوجه نکاتی بکنند، دست به نمایش میزدند. مردم آن عصر، آرزوهای خود را بصورت یک نمایش به اطلاع خدا یا ن میرساندند و بدین وسیله می پنداشتند که از عقوبت ها و عصیان، نجات یافته اند.

## تاری از هفت تار چنگ

سالی از سالی ششصد پیش از میلاد است. در یکی از - شبهای گرم تابستان که نسیم نسبتاً ملایم مدیترانه، بلندترین شاخه‌های درختان کاج را نوازش میداد، معبد ((اکر و پولیس)) در زیر تابش مشعل‌های زائیرین‌میدرخشید و این شاهکار دست بشر را بیک هیولای افسانوی تبدیل کرده بود. پیکره‌های گول‌پیکر ((ژئوس، اپولون، افروdit و دیونیزوس)) همه زائیرین آتشی را برای عبادت به پیشگاه خود، دعوت میکردند، جوانان و دوشیزگان زیبا، با لباس‌های محلی بوسیله حرکات و رقص‌های مذهبی مشغول نیایش درپای پیکره عظیم «دیونیزوس» خدای شراب رقص و شادی بودند.

آنگاه، در درخشش تمدن و مدنیت خود غرق بود و هر روز بهتر از روز گذشته اش میشد این شهر باستانی، در پنروزها، درین سال‌ها و درین قرن‌ها، تنها مرکز فرهنگ تمدن یونان نبود، بلکه دنیائی بود که همه سرزمین‌ها را بوسیله دانش و فلسفه خود بلعیده بود.

سرزمینی که یگروزی «دیدون» قهرمان «ویرژیل» اند و «رومان» قهرمان «اورپید» بسزنیایان عا شق شدند و این

عشق تا قرن هفدهم با لای ادبیات و هنر جهان تا ثیر انداخت: شهر آتن در همین شب نیز، شاهد جوانه زدن يك عشق تازه بود، علماء و دانشمندان، در یکی از میدانهای معروف شهر که مجسمه جاویدان ((دیو نیزوس)) آنرا تزئین کرده بود، گردآمده بودند و با هم مشوره میکردند، از گفتارشان چنین پیدا بود که آغاز گر يك تحول عجیبی، در ساحت هنر و ادبیات استند.

امشب نخستین شب جشن رب النوع شراب بود، سیصد تن از مشعلداران، بامشعلهای فروزان خویش، بدور مجسمه، حلقه ای را تشکیل داده بودند و پیکر «دیونیزوس» گوئی از قعر موجهای دریای پر از شعله، قدا فرشته و بر چهره آتن نور میپاشد.

دانشمندان بعد از یکدوره مشورت، پارچه سنگی را که بدست یکی از ماهرترین حجاران معاصر، صیقل و کنده کاری شده بود، محتاطانه بیرون کشیده و بدست زیبا ترین و جوانترین عروس سال که مزین با پیراهن سپید و حاشیههای زربفت کاری به سبک یونانی بود، دادند. عروس سنگ را در حالیکه بروی پارچه طلائی رنگی قرار داشت، گرفت و با مراسم خاص مذهبی بطرف مجسمه ((دیو نیزوس)) روان شد. موزیک ملایمی قدمهای کوچک و لرزان او را مشایعت میکرد، علماء و دانشمندان و یکتعداد از شخصیتهای برجسته در عقب عروس برافزادند. همه حاضرین در يك سکوت مقدس، فرو رفته بودند تنها طنین نواز شکر موزیک، گاهگاهی دامن این سکوت را میدرید لحظه ای رسید که عروس خود را در پای مجسمه یافت و سنگ را با احترام ویژه ای، در پای خدای «هنر و شراب» گذاشت. هزاران نفر در عقب عروس، بزانو افتادند و سرها بطرف زمین خم شده بود و تصور میشد که همه در دریای موج نور و ظلمت، فرو رفته باشند. واقعا این لوحه سنگ، سمبول

احیای يك رستا خیز هنر بود که از طرف مردم یونان به پیشگاه الهه هنر پیشکش شده بود آتنی ها در متن این لوحه سنگ نوشته بودند که: (( مردم یونان در آغاز این جشن، شاهد نمایشی خواهد بود که همه ساله در پای توای الهه شراب و شادی اهداء خواهد شد. ))

بالاخره بنیان تیاتر، بوسیله همین نیایش در همین شنب گداز شده و مردم از پیرو جوان، زن و مرد با مید پذیرش این نیاز، در پای مجسمه برقص و پایکو بی پر داختند و هر سال این تجلیل از مظاهر باب انواع را نه تنها برای ((دیو نیزوس)) آغاز کرده بلکه بتدریج دامنه این نیایش را گسترش داده، سرانجام برای هر يك از خدایان، جشنی برقرار شد.

گزارش این شب، داستان و یاقصه ئی نبود که فردا از خاطره ها، فراموش شود. بلکه سرود جاری دانه ای بود که تا امروز آهنگ آن، در گوشه های هنر پرستان، طنین انداخته و شاید قرن های دیگر هم تا مرزی که انسان وزندگی وجود دارد، خاموش نگردد.

تیاتر بدینوسیله راه خود را در زندگي انسان ها گشود و با سرعت از مرز یونان باستان گذشته، فرنگ دیگر کشورها را، غرضه تاخت و تاز خود قرار داد و مانند دیگر رشته های هنر، با گذشت زمان دچار تحولات عظیمی شد و با خصوصیات و پیشرفت های شئون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در هر دوره خود را هماهنگ ساخت.

ما با تاریخچه سیر هنر در دیگر کشورها، کاری نداریم، بلکه هدف اصلی از هنر تیاتر اینست که کشور ما، با احیای این میراث کهن یونان باستان چه کرده است؟

آغاز تیاتر، در سرزمین ما، دقیقاً معلوم نیست تنها به نوشته همکار دانشمند مهدی دعاگوی از کتاب ((پیرامون تیاتر)) که به همت موسسه محترم ((گوتته انستیتوت)) بطبع رسیده است

اكتفاء ميكند كه هسته تيا تر ، تا اندازه اساسی ترش در دوره امير - امان الله خان در سالون سينماي پغمان ، بياز يگر ي يكتعداد از ار - بابان دانش ، به پيشكاري ((علي افندي )) گذاشته شد و تا امروز اين پديده ، با چهره هاي مختلفي در گوشه و كنار كشور عزيز ما ، ظاهر شده است .

مما سفا نه هنر تيا تر بـا كيفيت خاص خود ، وارد كشور ما نشد و هنر مندا نه پا بروي سن نگذاشت . گر چه تيا تر ، امروز نمرده است ، و لي نفس هاي گرم او كمتر احساس ميشود .

اساسا تياتر ، پيچيده ترين فصلي از كتاب هنر است كه امروز ما با آن مواجه هستيم و هر قدر در ظرفيت و هستي آن ، اندیشه كنيم به همان اندازه ، با ابهام و ترديد ها رو برو خواهيم شد .

با وجود سابقه و تجارب ، اكثر كشور ها هنوز موفق ب كشف راز و ظرافت هاي هنري او نشده اند « شكسپير » همين راز را در زادگاه خود نيا فت ، ناگزير به ايتاليا و ديگر كشور ها سفر كرد . هما - نظور يكه زندگي معنای خاص خود را امروز از دست داده است تيا تر هم با غامض ترين مسائل بشري ، دست بگريبان است .

((ژرژ سان)) نويسنده روايتيك فرانسه جمله اي دارد كه بايد آنرا اساسي ترين دستور زندگي قرار داد و آن اين است كه : « مانسل بدبختي هستيم ، از اين رو به شدت مجبوريم كه بادر و غماي هنر خودمان را از واقعيت هاي زندگي ، دور نگه داريم . »

در حاليكه واقعي و وجود ندارد امروز صحنه زندگي ، صحنه تياتر شده است و همه فعاليت هاي روزمره ما ، شكل نمايشي را بخود گرفته است ، در حاليكه آنطور كه خود را نمايش ميد هيم نيستيم ، بلكه ما زندگي را بشكل تخيلي و ساختگي آن تمثيل ميكنيم .

شك نيست كه در روح آدمي احساس بيش از اندیشه نفوذ دارد و آرزو بيش از حقيقت موثر است ، زيرا ما شديدا احتياج به

ایجاد لذت های تازه تری هستیم که روح تشنه ما را از سر چشمه های نوین احساسات، سیر آب گرداند و قتی که ماشین، بایک مشتی از آهن پاره های فاقد احساس، وارد زندگي شود، زندگی قهراء ارزش های معنوی خود را از دست میدهد و همین ماشین با وضع تعصب آلود و جا برانه، بر جزئیات زندگسی و افکار و عقاید ما نظارت میکند.

چیزهایی هست که متوسط بودن آنها، تحمل ناپذیر است، شعر، موسیقی، تیاتر، نقاشی و سخنرانی متعلق به همین دسته است که نباید مورد بازپچه قرار گرفته، حتی ناسالم بودن آنها را، عین سلامت و شایستگی آن بدانیم. هر رشته هنر، جرقه ای از یک ابتکار است که اگر این جرقه، رقصی در چشم ها و گوش ها نداده شده باشد آن پدیده پذیرفتنی نخواهد بود، هنر مندی که از آفرینش یک تراوش هنری خود، میخواید به تماشاگر و یا شنونده، چیز تازه ای بدهد، باید آن چیز تازه در نگاه اول جذب کننده باشد و ذهن تماشاگر را قهرا بطرف خود، جلب نماید و اگر برعکس این باشد که آن پدیده یکقدم عقب تر از انتظار و ذوق تماشاگر بوده باز هم مورد تقدیر و ستایش قرار گیرد، جای هیچ تردید نخواهد بود که ما ارزش قضاوت و کفایت خود را از دست داده و از سر چشمه پاک و شفاف ذوق خود، قطره کثیفی برداشته ایم.

گناهکار حقیقی آنها نمیستند که ظلم میکنند، بلکه کسانی اند که اجازه میدهند تا با لای آنها ظلم شود، در صحنه تیاتر هم مجرم واقعی طبقه تماشاگر است که بعضی اوقات، حاضر به ارج گذاشتن پارچه های بیروح و بی تحرک میگردد و با استقبال و کف زدن های خود، مسوولین تیاتر را بیشتر تشجیع میکنند که دست از این فریب های هنر مندانه خود برداشته و با همین سطح و روحیه، خوان نمایشات خود را پیش رویشان، پهن کند، تیاتر با همین مفکوره منفی، در صحنه های کشور ما ظاهر شد و

جو هر اصلی خود را به سیله مشتتی از بی تاجر به ها که بیشتر جنبه های تجارتی آنرا اهمیت میدادند، از دست داد و متأسفانه تا امروز، سیما ی حقیقی آن، ناشناخته مانده است.

در حالیکه تیاتر زبان زندگیت کسیکه بخواد هنر پیشه تیا تر شود، یک عاشق است، عشقی که به جنون میماند و اگر مدت طولانی از صحنه دور باشد، تعادل روانیش را از دست میدهد.

روزی رسید که تیا تر های دولتی و وابسته بیک موسسه فرهنگی و شخصی در مرکز و ولایات کشور باز شد، ولی هر کدام از آنها زنگ خطری برای هنر بود که تا چه اندازه با این بیمار، پیر حمانه بازی کرده و با چه اشتباهاتی، این هنر پاک زندگی را در منجلاب بدبختی ها کشتایدند.

بامفکوره که تقریباً دو هزار و پنجصد سال قبل، تیا تر دریونان باستان، بنیان گذاری شد، تا امروز این هنر بیمار در اکثر کشور ها با آخرین تشنجات زندگی در مبارزه است و با چه تراژدی سر و شست مواجه می باشد.

قدم گذاشتن، در هر راهی که بالاخره بمقاصد جامعه و مردم باشد، کارنجیبانه است، ولی بایست اساسی قدم گذاشت، تا رسیدن به نتیجه مثبت آن، ایمان داشته باشیم اگر با این مفکوره اعتراف کنیم که تیاتر آئینه زندگیست، پس باید که به موجب احترام و کرامت انسانی، در سالم بودن و مفید بودن آن از هیچگونه تلاش، دریغ نورزیم، گرچه ما شاهد نمایشنامه های خوبی هم در صحنه های تیا تر خود بودیم و هستیم ولی این ((خوبی)) ها سلسله خود را زود از هم پاشیده و بعضی اوقات جای خود را به نمایشات مبتذل و بازاری میدهد و ما را بیشتر باین نکته متقاعد میسازد که هنوز تزلزل، در بنیاد هنر تیاتر موجود است و حتی اکثر اوقات از همه تجلیات هنری خود، چشم می پو شد.

متا سفا نه تا کنون در موضوع تیاتر، از کلمه (( زیبا ئی )) یادآور نشده ایم و حق هم داریم که آنها دست نخورده و بکر، در جایش بگذاریم، زیرا تیاترهای ما تاکنون به این انگیزه کمتر توجه داشته و بیشتر جنبه های تجارتي و ذوق تماشاگر، در نمایشات دخالت داشته است. اگر کسی سواد ندارد کتاب سواد آموزی خطا کار نیست که او را مطالعه نمیتواند، بلکه تقصیر متوجه شخصی بیسواد است که چرا تا این مرحله به مسایل زندگی، بی تفاوت مانده و همه - دیگر گونی های اجتماعی را از دریچه بیسواد ی تماشا میکند.

تیاتر هم در موضوع ذوق تماشاگران خود تا اندازه ای بی تقصیر نبوده و کاری نکرده که دست آنها را گرفته براه سالم و مفید کشانیده باشد. خوب را از بد و زشت را از زیبا متمایز بسازد، در حالیکه بر عکس این مفکوره، یا متوازن و یا پایا نتر از ذوق و انتظار تماشاگر، حرکت کرده و افکار آنها را بیشتر به ظلمت سوق داده است.

اختلاف سلیقه نه تنها در ساحت تیاتر، بلکه در همه زمینه های فرهنگ موجود است و این چشمگیرترین اسباب پسمانی ها، در همه نوآوری های هنری گردیده است و علت آن هم عدم دست یابی بروحیه آسیب ناپذیر و وحدت ملی ماست.

ما باید تیاتر تازه ای بنام تیاتر رستاخیز جستجو کنیم، تیاتری که از فرهنگ گذشته و امروز، جدا و بیگانه نباشد، خاصیت زمان بما حکم میکند که علت انگیزه توقف خود را در ساحت تیاتر بدانیم و عامل رعایت نشدن قوانین تیاترال را از بین برداریم و از میان جوانان که شایستگی آنها دارند، هنرپیشه های نوآور تری بسازیم تا یک راه منطقی ترو هنری تری را برای تیاتر آینده انتخاب نمایند و این راه را با عشق سرشار تا سرحد اکمال آن پیمایند و این پدیده ارزنده را که در محدودیت های فکری و بحران اندیشه ها، زنده -



ائی شده است و حصار ی بدو ر آن کشیده شده است، ازاد بساز ندو روزی بر سد که جا ئی برای ((تیا تربد)) وجود ندا شته با شد. هر انقلاب هنری چشم بر اه تولد انسان جدید است، تا بقوه ابتکار و نو آوری های آنها، هنر مسییر تازه ای را برای خود بر گز یند. هر اثری هنری قابل ستایش است، مشروط بر اینکه و اجد ارزش ها و کیفیت های هنری با شد.

هنر یکه برای رسالتش داو طلبا نه وارد يك كشور شده تاهنر- یکه با جبر و فشار و یا برای تظاهر کشا نیده میشود، در ما هیت اثر- ات خود اختلاف زیاد دا رد. زمینی که آماده زرع نبا شد کو شش و زحمات دهقان هم بی ثمر خوا هد بود. پرورش هنر هم در يك جا معه مر بوط به احتیاج و آماده گی همان جا معه است که با یست قبلا آما ده پذیرش آن باشد و دست محبت بسو ی یكد یگر دراز کنند گر چه هنر، پیو سته میدان منا قشات فکری و ذهنی بوده است و لی نا خود آگاه و قهرا خود را با لای افکار و ذهنیت های مردم تحمیل نکرده است بتا ئید گفتار قبلی خود، اگر بعضی از مکتب های هنری غیر منتظره در جا معه ای ظهور کرده است، بدون تردید با عکس العملهای وسیعی نیز رو برو گشته و بقای آن دران سر زمین، کو تاه بوده است.

هر زیبا ئی زیبا نیست، تا جا ئیکه ذوق ما با آن هما هنگ نباشد ((شمعدان های نقره)) تنها برای کلیسا، جنبه تجمل مذهبی داشت ولی برای ((ژان والزان)) غیر این عقیده بود، او از فروش آن پیو ل ضرورت داشت بدون اینکه به قد سیت بودن آن بتاریخی بودن آن و به هنری بودن آن، اند یشه ای داشته باشد، ژان والزان با آنکه روح پلید خود را در مقابل شمعدانها ئی که اسقف برا یش بخشید، فروخت و لی زیبا ئی ها و ارزش هنری و تاریخی آن در برا بر دیده گان رنج کشیده ای يك محکوم به اعمال شاقه، ارزش معنوی خود را از دست داده بود، حتی ارزشی برای آنها قایل نبود که بحیث يك خاطره

کلیسا در مقابل فروش روح خود، حفظ کند، برعکس، شمعدان ها بر دوش ژان و لژان سنگینی میکرد و روح خسته او را خسته تر ساخته بود گرچه پیش آمد و اخلاق اسقف، زیبا تر از همه زیبا نی شمعدان های نقره به ژان و لژان بود ولی این مرد عاصی و وحشتناک آنها را ندیده گرفت. حتی ایسن لطف را نسبت بخود، در زیر پا لگد مال کرد و به اسقف پس داد. درین لحظه ژان و لژان به هیچ چیز نمی اندیشید با وجود یکه هیکل تاریک و گنا هکار او، در زیر تابش نور اخلاق اسقف، محو شده بود، بازهم غریزه حیوانی او در ظلمت های وجودش، جوش میزد و او را نمی گذاشت تا از باقیما نده فضیلتی که بعد از رهایی زندان در تحت الشعورش، دوباره بیدار شده بود استفاده کند.

پس از مشا هده این صحنه باین نتیجه میرسیم که ژان و لژان هنوز آماده ترحم و مهر با نی نبود و روح سرکش او بیشتر به انزوا و دوری از مردمی که او را نوزده سال بخا طر دزدی يك قرص نان شکنجه کرده و با وحشت با او رفتار نموده اند گرایش داشت و می بینیم که مبارزه نور با ظلمت، زشتی با زیبا نی و خشونت با نیکو کاری تا چه اندازه ادا مه پیدا میکند و ایسن تضاد های طبیعی با وجود نزد يك بودن، چطور از هم فاصله می گیرند.

مقدرات وقتی میخندد که زندگی يك انسان بیگناه د چار تزلزل و نا هما هنگی ها شود دزدی که نه بخاطر غریزه پست فطری و یا تفنن دست بمال مردم دراز میکند. و موجب آزار دیگران میگردد تا دزدی که سر نوشتش این وظیفه ناپاک را برایش سپرده و معتاد باین شده است که شب و روز از دارا نی و حاصل زحمات دیگران امرار معیشت کند، فرق بسیار است چه دزد او لی بر خلاف اراده و وجدان خود اجباراء متوسل بیک کار نا شایست میشود تا موجودی را از مرگ قطعی نجات بدهد و لی قوانین بشری هیچگاه بروی ایسن

دلیل او را بر اثبات داده نمیتواند و او قهرا در برابر نظم و دسپلین جا معه ، گنا هکار است ، بعلمت اینکه دست بدزدی زده است و لو که این دزدی يك پارچه نانی باشد که طفلی را از گرسنگی نجات بدهد.

اینگونه صحنه ها، بارها در قلمرو هنر وارد شده و در محکمه وجدان تماشاگران مورد قضاوت قرار گرفته است ، تماشاگر نظریه احساسات خود حق میدهد که دست با اینکار بزند و اینکار نه تنها خلاف انسانیت است بلکه وظیفه هر انسان شریف است که غریقی را از هلاکت نجات بدهد و لی قانون اجتماع تماشاگر این نمایش نیست او شدیدا این حرکت را محکوم میکند و برایش جزای بالاثربازجر میشود تعیین میکند ژان و لژان در برابر همینطور يك محکمه قرار گرفته بود و او را با شدید جزاء محکوم سزا خت وقتیکه از زندان خارج شد ، ژان و لژان يك شراره ای از وحشت بود و هر نوع حس - انسنادوستی و نوعی وری در رگهای وجودش خشک شده بود.



## نابغه آواره

چارلی چاپلن این چهره شنا -  
خته شده جهان سینما از دوره جوانی -  
نی قهرمان تضاد های زندگی بوده  
و تصمیم گیر ها ئی از این تضاد های -  
فضاحت در آفرینش های هنری او  
بچشم میخورد . موجودی که برای

معیشت زندگی از هفت سالگی بر صحنه گاه باره ها ، ظاهر شد  
با گروه سیار نمایشی به مسافرت در شهر ها و دهکده های انگلستان  
پر داخت و برای بدست آوردن لقمه نان ، بخنده دار ترین لباس های  
دلکش ها در آمد .

از سال ۱۹۱۳ که در امریکا بود ، جرعه های این مرد تاریخ ، تازه  
طلوع کرده بود و اشتها خیره کننده و کیفیت اجتماعی آثار او ،  
موجب شد که او را بسیاری از شخصیت های بزرگ زمانه چون  
مها تماگاندی ، والنتین ، چوئن لای و جواهر لعل نهرو ملاقات کند  
و مورد ستایش آنان قرار گیرد .

سال ۱۹۵۰ برای چارلی چاپلن سال بدی بود ، بعزت اینکه او را با

گروه بزرگی از روشنفکران و هنرمندان، از امر یکا اخراج کردند و دو باره وارد انگلستان شد.

این مرد که نام و خاطره او، با ابدیت و جاودانگی عجین شده است و در زندگی طویل خود، مصادف با مدو جزر ها می بوده است که تاریخ سینما هرگز آنرا فراموش کرده نمیتواند.

چارلی زما نمی قدم به سینما گذاشت که کمتر کسی صنعتی بنام تصویر و یا سینما را می شناخت و ی از کودکانی با هنر آشنا نمی داد. شته و بخاطر اینکه ما درش در کا باره ها کار میکرد، این طفل - هفت ساله را هم با خود بروی سن بردو با تماشاگر و نور و غیره آشنا ساخت.

چارلی چارلن یکی از انسان های واقعی اجتماع بود، انسانی با تمام معنی و انسانی که پیوسته از درد و فقر سخن میگفت و از همه مزا یا ی محبت، محروم بود، انسانی بود که به واقعیت و جودی درد های آلام بشری، پی برده بود زیرا خود چارلی معنی فقر درد و تنگدستی را بطور کامل احساس کرده بود.

در کرکتر این مرد کوچک اندام با شلواری گشاد و کفش های بزرگ که بروی صحنه، ظاهر میشد، دنیا نمی از قباحت های انسانی وجود داشت، فلم ((دیکتا تور بزرگ)) او که یکی از شاهکارهای سینما می او بشمار میرود، نمونه کاملی از استعداد این مرد بزرگ است که تلخ ترین حوادث خونین بشری را در لابلای طنز و حرکات خنده دار، تصویر کرده است. چارلی به معنای واقعی کلمه «بزرگ» بود و گزاف نیست اگر او را بزرگترین هنرمند قرن بیستم، چرا که نه تنها قرن ما بلکه قرون بسیاری خواهد بود که دریغ فقدان او را، با تمام وجود حس کنند و هم نمی برایش نیابند.

این هم صفحه کوچکی از تاریخ هنر سینما بود که با آن برخورد کردیم و با هنرمندی که هشتاد و نه سال، در میدان هنر درخشید و به

عنصر ابدی و خلل ناپذیر تبدیل شدو تا امروز چون شعله ای در -  
سینه تاریخ سینما میدرخشد.

پدیده‌هایی که انسان را به انسا نیت معتقد میسازد ، خلاقیت های  
جاودانی که هنر را از هنرمندش بزرگتر جلوه میدهد در گنجینه سده  
هازیاد است و هر کدام آن سر مشق خوبی ، برای هنر نما یی های نسل  
آینده خواهند بود.

انگیزه های زیبا پرستی ، د ر دنیا ی تکنالوژی امروز معنای  
دیگری بخود گرفته و ارزش های واقعی خود را سخا و اتمندانها از  
دست داده است.

اعتقاد بز یبائی واقعی، اعتقاد به اندیشه و درك سالم است ،  
نا توانی هم یکنوع ز یبایی خواهد بود اگر ما به اجرای يك عمل زشت ،  
مواجه باشیم و از اقدام با آن عمل معذرت نخواهیم.

هر پدیده طبیعی اگر بجای اصلیش قرار بگیرد ، ایجاد یکنوع  
زیبائی میکند ، به همین ترتیب دامن هنر هم از زیبایی های زشت و زشتی  
های زیبا ، خالی نیست هنر هم در بعضی لحظات ، نارسائی های  
داشته است که نتوانسته سیرتکا ملی خود را بطور طبیعی ببیند.  
در قاموس هنر نام زیادی از هنرمندان ثبت است که بسیاری از آنها  
هنرمند نبودند و در آثار خود از نمایش روحیات و خصوصیات  
روانی انسانها و تحلیل ذهنی از اندیشه ها ، و روابط انسانی که از  
ورای سنگها نوشته ها ، قافیه ها ، رنگها ، پرده ها و آهنگها جلوه گر  
میشوند ، عاجز بود ندوبزندگی از دریچه ای نگاه کرده اند که تنها  
برای خودشان قابل قبول بوده و به بیننده نخواهنده و شنونده .

چیزی نمیداد که از عروج انسانی و تکامل روحی ، از شهامت و فدائ  
کاری های خود ، شمای آگاه شوند و آنرا رهنمای خود قرار  
بدهند همانطور یکه علم و دانش با تضاد های فکری مواجه بوده  
است ، هنر نیز از این عصیان برکنار نبوده ، حتی بیشتر جریحه دار شده

است.

چار لی چاپلن يك نمونه زنده ای ازین عصیان است که هر چه از زیبا ئی و ابتکار داشت در دامن هنر ریخت ، قطرات اشک او که از عمیقترین دردهای زندگی سرچشمه گرفته بود، در پرا بستر چشمان تماشاگران به منزله خنده دارترین صحنه ها ئی بود که برایش کف میزدند و او را بحیث خود شبخترین انسان قرن بیستم ستا - یش میکردند، اما خود چار لی باین نتیجه رسید که اشکهایش به هدر رفته است.



گفتگوی اختصاصی با

## چارلی چاپلین

از: اوریانا فلاچی

اوریا نا: اجازه مید هید آقا ی چار لی که از شما چند سوال بکنم؟  
چارلی :

فکر میکنم هیچگاه من شخصیت رسمی نداشته ام ، همیشه من با ((خود)) حرف زده ام و با مردم زندگی کرده ام ... بفرمائید .

اوریا نا: باور کنید کر یستف کلمب هم برای کشف امریکا آنقدر فیما لیت نکرده که من برای یافتن شما نموده ام .  
چار لی : میخو اید بگوئید که من در برا بر خانم هایک شخصیت نا مر عی هستم؟

اوریا نا: اعتراف هنر مندانه ئی کرده اید ، اما در مقابل دو شیزه ها چطور ؟

چار لی : آیا از من مجسمه فاقد هر گونه احساس می تراشید و اسم اورا چارلی چاپلن میگذارید؟

اوریا نا : معذرت میخو ا هم آقا ی چار لی ، این نظر شخصی من نیست ، بلکه عقاید سباز مان زنا ن امریکا ست که شما را مرد عیاش ،



بی بند و بار و بی تفاوت به همه چیز ، نا میده اند.  
چار لی: همین عقیده را در باره دوست من «پابلو پیکا» سو، هم اظهار کرده اند.

اور یا نا: اما او این نظر یه وارد نکرده است !  
چار لی: من هم رد نمیکنم ، تنها همینقدر علاوه میکنم که آیا این همه جرم ها تنها متوجه پیکا سو و چار لی چاپلن است ؟  
اور یا نا: شاید عده زیاد مردان جهان ، با این مرض مبتلا باشند.  
و لی نوابغ قرن بیستم مثل شما و آقای پیکا سو ، بیش از هنر تان در این راه موفق تر استید .

چار لی: معذرت میخواهم ، من هیچگاه ادعای نبوغ را نکردم !  
اور یا نا: فراموش نکنید که شما در ((فیستیوال کان)) ایمن افتخار را بخود پذیرفتید .

چار لی: شاید یک تعارف دو ستانه بوده باشد ،  
اور یا نا: حتی نابغه همطر از شما آقای پیکا سو ، هم در کنار شما ایستاده بود ، در حالیکه شما را میبوسید ، بشما تبریک گفت  
چار لی: پیکا سو واقعا یک نابغه است و من هم به هنر او که انقلابی در زمینه نقاشی بوجود آورد ، صمیمانه اعتراف میکنم.  
اور یا نا: و شما ؟

چار لی: من هنوز به مرحله تکمیل هنر خود نرسیده ام.  
اور یا نا: اما کار شما ، انقلابی تر از کار پیکا سو است ، شما هنری را از نیستی ها ، هست کردید ، در حالیکه پابلو پیکا سو ، به هنری دست زد که قبلا تولد شده بود ، بزرگ شده بود و بعد پختگی و کمال خود رسیده بود !

چار لی: همین نکته است که مشکل او ، بزرگتر از مشکل من بوده است ، او به هنری پناه برد که بگفته خود شما به پختگی و کمال

خود رسیده بود، اما چرخ های اوسا ید شده بود، و خون در پیکراو جریان ندا شت.

پیکا سو با نبوغ خود این چرخ هارا تجدید کرد، صیقل دادو استا۔ دا نه بکار انداخت و ثمره آنرا نیز بدا من هنر قرن بیستم ریخت، در حالیکه من رقیبی در برابر خود ندا شتم هر حرکت و هر ژست من به منزله يك ابتکار برای تماشاگران من بود، راه در برابر من هموار بود و هیچگونه هراسی از سقوط خود نداشتم، در حالیکه اگر در هنر پیکا سو کو چکترین تزلزلی ایجاد میشد، سقوط او قطعی بود. هنر قرن بیستم هم او را برائت داده نمیتوانست.

اور یانا: پس با اجازه شما با خشن ترین سوال خود، آغاز میکنم، که اگر شما با این قد کوتاه پتلون گشاد، شاپوی کو چک و چوب در دست در برابر تماشاگران قرار میگیرید، از خلقت خود و ترکیب این سرو وضع تان، رنج نمی برید؟

چارلی: خانم فالانچی، من از دوران طفولیت، در آغوش رنج بزرگ شده ام، من با چشمان خسته خود، سیما ی واقعی زندگی را تماشا کرده ام، زندگی آنقدر با من بازی های خصمانه کرده است که هرگز و وقت تفکر به کوتاه بودن قد و زشتی های خود نداشته ام. اور یانا: پس آفرینش های هنری تان کاملاً تصنعی بوده، شمانه تنها شخص خود، بلکه دنیا را بیازی گرفته اید!

چارلی: من این نظر را کاملاً رد میکنم و بر عکس ادعا میکنم، این چارلی بود که نخستین بار، در پرده سینما، حقیقت زندگی را روشن ساخت و درلا بلای حرکات و سیمای مضحك، تلخترین صحنه های زندگی خود را منعکس نمود.

اور یانا: و در نتیجه با خنده های تماشاگران روبرو گشت! چارلی: (متفکر) آری، بهترین پاداشی برای من بود، یگانه هدف من هم همین بود، من از سکوت تنهائی میترسم، من سالیهای درازی

بجای این نسل، اشک ریخته ام و کافوی رنج برده ام، من نمیخواهم که بار سنگین گذشته خود را بدوش اجتماع امروز بگذارم و لحظه ای آرزو ندارم که نسل امروز با شمه ئی از درد ها، ناامیدی ها، گریه سنگی ها و آواره گی های من روبرو شود، آنها باید همیشه بروی زندگی بخندند، زیرا خنده یگانه اسلحه برنده ایست که قلب شکست ها را میدرد و پیروز میشود. اور یانا: قرار یکه مطبوعات فرانسه نوشته است، شما یکی از متمولترین شخصیت های جهان استید، آیا گذشته های تاریک خود را بوسیله پول که یگانه محصول خنده شما گران تان است فتح کرده اید؟

چارلی: خانم فالوچی، ثروت مظهر فتح و پیروزی نیست، بلکه نان زنده گیست شراب زنده گی نیست، بعقیده من سعادت مند واقعی کسیست که سرشار از شراب زنده گی باشد.

اور یانا: آیا لب های گاھی با این شراب تر شده است؟  
چارلی: به بینید، من امروز در آستانه هشتاد سالگی رسیده ام برای من نوشیدن این شراب، لذت جاودانی ندارد، تجارب نشان داده است که طبیعت با مخلوق خود بازی میکند و نباید این بازی ها، ادامه پیدا کند و گرنه بدبختی ها قهراء سعادت های بشری را خفه میسازد.

اور یانا: آیا به دختر تان هم این راز ها را گوشتزد کرده اید؟  
چارلی: بار ها من این حقایق زندگی را برای او بیان کرده ام و تاکید کرده ام که او باید در جستجوی این شراب فریبنده باشد شاید بامید دستیابی باین شراب زنده گی که لب لب از امید و آرزوهای طلائی است زندگی خود را سپری نماید.

اور یانا: آیا پرسیده میتوانم ناامو فقی ترین آفرینش سینما ئی تان کدام است؟

چارلی: خانم فالوچی، افکار مرا بخاطر های سیاه گذشته من

دو باره را هنمایی نکنید من در دورانی قدم به سینما گذاشتم که سینما جوانتر از من بود و احتیاج به هنر نمایی‌های من و امثال من داشت، من برای شهرت و جمع آوری پول به سینمای نو تولد، قدم نگذاشته‌ام، بلکه برای بزرگ کردن، به بلوغ رساندن، این هنر به فعالیت آغاز کرده‌ام، سینما، زندگی من است، این هسته نو-خاسته بالای رنج هاوگرستی‌های من دست نوازش کشید و من این نوازش را با هر گونه فداکاری و از خود گذری در راه تو سعه آن پذیرفتم، باین اساس من موفق‌ترین آفرینش خلقت، خودم هستم که هنوز به آفرینش‌های سینمای خود موفق نشده‌ام.

اور یانا: اگر سینما تولد نمی‌شد شما امروز کی بودید؟

چارلی: شاید یک چارلی گمنام در میان دوزخی که ((دانته)) در ((کمیدی الهی)) آنرا تصویری کرده است.

اور یانا: چرا با این خاطر تلخ و ناگوار دختر خود ((ژالدین)) را در این راه تشویق کرده‌اید.

چارلی: فراموش نکنید که من و دخترم با زمان متفاوئی زندگی می‌کنیم، بین سینمای دیروز و سینمای امروز فاصله چشمگیر زمانی وجود دارد، بعقیده من سینمای امروز یگانه راه نجات اوست که سر نوشت پدر خود را تعقیب نمی‌کند و از معنی پوچ زندگی برای همیشه بی‌اطلاع می‌ماند.

اور یانا: آیا در نظر شما زندگی پوچ و بی‌معنی است؟

چارلی: پوچ‌تر از آنچه که شما تصورش را کرده نمی‌توانید، اور یانا: شبیه عشق؟

چارلی: اصلاً «عشق» در دنیا مبتذل و کثیف شده آنقدر این

کلمه را مانند یک سکه در دست ما لیده اند و آنقدر دست به دست گشته که چرك شده خطرناك شده و ممکن است همه رنگ بیماری ازین سکه کثیف، سراپت کند باید بدنبال کلمه‌ئی بگردیم که گویای

این ((کشش)) باشد، يك كلمه پاك و دست نخورده.  
 اور یانا: خود شما نظر به تجارب عشق های سو زان و تباه کننده تان  
 چه كلمه را انتخاب خوا هید کرد؟

چار لی: من نار سائی های زیادی در ما چرا های عشقی خود  
 داشته ام که اجازه انتخاب این كلمه مقدس را بخود نمید هم از طرف  
 دیگر من به خود ((عشق)) عقیده دارم و همیشه از شنیدن نامش فرار  
 میکنم.

اور یانا: و شما برضد این نظریه به نام تان بیش از هنر تان افتخار  
 میکنید.

چار لی: شما شوخی میکنید، من اصلا آدم خود پرستی نبوده ام، من  
 در دورانی که در تیاتر بودم و بعد به سینما قدم گذاشتم بر اساس  
 يك عزیزه فطری بود که جر یان روزگار پای مرا به این جا ها  
 کشانید، من پیاده دفتر بودم، حما لی کرده ام، در تیاتر بحیث  
 تکت فروش اجرای وظیفه نموده ام اکثر این کار ها شکم مرا می تپاند  
 ولی قناعت و عطش درونی مرا فرو نشانده نتوانست.

ظهور من در پرده سینما، در اثر يك تصادف بود که قطعاً انتظار آنرا  
 نداشتم ازینرو نام و هنر من هرگز با مدو جزر های عشقبازی های  
 من شباهت ندارد، باین علت که عشق های زود گذر جای جاودا-  
 نگی هنر مرا گرفته نمیتواند.

اور یانا: شما از روزنامه نگاران می ترسید؟

چار لی: نمی ترسم، ولی از آنها بد می برم،  
 اور یانا: باین علت که شما را باوچ شهرت رسانده و به شما لقب ((پدر

سینما)) راداده اند.

چار لی: این حق مسلم من بود.

اور یانا، شما بسیار از خود را ضعیف میدانید.

چار لی: ما نند شما روزنامه نگارها که بر خود تهمت های بندیدو

بالای آنهم سخت پافشاری میکنید !

اور یانا: تا جا ئیکه من اطلاع دارم تاکنون تقریباً سیصد جلد کتاب راجع به زندگی نامه و هنر تان در مطبوعات فرانسه، انگلستان و امریکا نوشته شده است، آیا نویسنده ای توانسته است، شما را آنچنانکه اسمنید بوسیله کلمات تصویری و معرفی کند؟

چارلی: (میخندد) من هرگاهیکه یکی ازین کتابها را مطالعه کرده ام، باشخص دیگری غیر از «خودم» مقابل بوده ام و تصور کرده ام نو-  
یسنده کتاب خواسته است هنرمندی را بنام چارلی چاپلین معرفی کند در حالیکه من، درلای کلمات گم بودم و موجودیت نداشتم.  
اور یانا: پس من بودم؟

چارلی: اجازه بدید، شما هم نبودید، فکر میکنم کسی است که هنوز با این کرکتر و سجا یا وارد سینما نشده است و اگر وارد هم شده باشد چارلی چاپلین واقعی، تا حال افتخار شناسائی شما نرا حاصل نکرده است.

اور یانا: یعنی میخواهید بگوئید که از شما بت خیا لی ترا شیده اند؟  
چارلی: بتی اگر در رگهای وجود آن خون جاری بسازید باز هم معرف سینما و کرکتر من نخواهد بود.

اور یانا: آیا این اعتراف را دختر شما در شناخت شما میکند؟  
چارلی: شاید او هم با ((من)) یعنی با معنای خاص ((خودم)) بیگانه باشد زیرا او کمتر در پهلوی من زندگی کرده است و مدت ها از يك دگر جدا بوده ایم.

اور یانا: با این اوصاف که شما به شخصیت خود اختصاص داده اید بدون شبهه شما یکی از اسرار قرن بیستم بشمار میرود.  
چارلی: خانم فالاجی، در اینجا اسراری وجود ندارد: همانطور -  
یکه يك انسان در برابر دانش امروز يك معمای خلقت است، در نهاد همین انسانها رمزها و پیچیده گی هایی هم وجود دارد که در بعضی از

لحظات باخود احساس بیگانگی میکند و غیر ارادی حرکاتی از خود بروز میدهد که قطعاً با شخصیت و کرکتر او هماهنگی ندارد .  
 بعقیده من شناخت و آگاهی یک انسان با سیله انسان دیگر، نه تنها مشکل بلکه غیر ممکن خواهد بود.

اورینا: پس بر اساس این فلسفه خاص ، من در همین لحظه با موجودی غیر از آقای چارلی چابلی صحبت میکنم ؟

چارلی: من بشما اطمینان میدهم که در برابر شما چارلی قرار دارد، اما تحلیل روانی او با این مصاحبه ها تکمیل شده نمیتواند .

اورینا: گفته میشود که فلمهای «مهاجر» «پسر بچه» شما که بین سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۲۳ ساخته اند، جزئی از تاریخ سینما بشمار میرود. آیا شما هم به همین عقیده هستید؟

چارلی: من بر ضد ذهنیت اجتماع، عقیده شخصی خود را ارائه کرده نمیتوانم از اینکه تاریخ سینما این نوع فلم های مرا بحیث فلم های بنیادی پذیرفته است من هم بخود تردیدی راه نمیدهم .

اورینا: شما برای نخستین بار همراهی ((مری پیکفورد)) ستاره مشهور موی طلایی آن زمان کمپانی ((یوناپتد آرتیست)) را بنیان گذاری کردید آیا این تصمیم بخاطر کشش و جذابیت ستاره موی طلایی بودو یا واقعا بخاطر تهنیت گذاری یک مرکز فلمبرداری ؟  
 چارلی: بخاطر هر دو ، چه از بخاطر هنر تازه وارد با تمام مشکلات و امکانات تکنولوژی و اقتصادی به بلوغ خود نزدیک میشد و از طرف دیگر سینما به اینگونه عناصر نظیر پیکفورد احتیاج مبرم داشت .

اورینا: من شخصاً این جواب شمارا قناعت بخش نمیدانم ، زیرا شما ضعف هایی در دوران فعالیت های سینمایی تان داشته اید که به مشکل میتوان حرف های شما هنرمندان حرفه ای را تصدیق نمود.

چار لی: آیا بعقیده شما، این ضعف های من، به شخصیت هنری من صد مه زده است ؟

اور یانا: نه تنها صد مه نزده است بلکه نام شما را در صفحات روز نامه ها و جراید در شت ترهم کرده است ، ببینید آقای چارلی، شما چهار بار ازدواج کرده اید و همواره همسران تانرا از میان دختران کم سن و سال انتخاب نموده اید و باین علت جنجال های زنا شوئی و طلاق های پی در پی شما مطبوعات جهان را سالهای متمادی تحت الشعاع قرار داده است و سرانجام خوشبختی و آرامشی رادر کنار «اونا» چهارمین همسرتان که سی و چهارسال از شما جوانتر است ، یافتید آیا بازهم در فکر پنجمین جشن ازدواج نیستید ؟

چار لی : خانم فالانچی ، اساسا این ما چراها که در زنده گی زنا شوئی من رخ داده است از روی بوالهوسی های بیجه گانه نبوده است ، من اگر امروز یک هنرپیشه سینما هستم يك ستاره ها لیو نیستم که از طلاق های خود برای جراید و مجلات خبر های داغ تهیه کرده باشم ، شما باید احساس فرادرك کنید که از سر نوشت خودنا امروز ، جز چهره زشت ، چیردینگری ندیده ام هما نظوریکه دوران طفولیت من فرود و فرازهائی داشت از جوانی تا امروز نیز اسیر همین گونه امواج عصیان زده هستم ، من يك ولگرد سینمائی بودم و هستم و همین ولگردی ها بود که افسانه رندگی مرا کامل تر ساخت .

اور یانا: من تقریبا همه فیلم های شما را در پرده سینما و تلو یزیون کشور خود تماشا کرده ام ، تاجائیکه من همدس زده ام ، ژست های شما در فیلم های «لایم لایست» در «جوینده گان طلا» و در «عصر جدید» با هم شباهت زیاد دارند آیا به عقیده شما این قضاوت من تا کجا درست خواهد بود ؟

چار لی : کشور شما گهوار تمدنیت و هنر دنیا ست ، من بهرگونه قضاوت های شما احترام میگذارم ، شاید درین فیلم ها ژست های من با



هم شبیه با شند و لی قبول کنید که سه شخصیت متفاوت باز یگراین سه فیلم است ، چار لی همان چار لی است و لی در فلم « لایم لایت » يك شخصیت مطرو دا ست در حالیکه در فلم « عصر جدید » يك شخصیت جستجو گر و پالامال از هیجان ، ایندو چار لی با دو چهره و دو کر کتر متضاد در برا بر هم قرار گرفته که هیچگونه را بطه روانی با يك دیگر خود ندارد .

اور یانا : آقای چار لی ، تاجا ئیکه منتقدان سینما ئی ، فلم های شما را تحلیل کرده اند باین نتیجه رسیده اند که شما در قالب هر پرسوناژتان ، در يك تلاش نامقدس استید که سر انجام بنام رسائی ها انجا مید ه است ، نظر خود شما در این باره چیست ؟

چار لی : تحلیل بسیار درستی کرده اند و زیبا ترین کلمه را که عبارت از «تلاش» باشد به کر کتر فلمهای من برگزیده اند ، اما يك نکته قابل یاد آوری است که استعمال کلمه «تلاش نامقدس» بسیار ظالمانه خواهد بود ، به علت اینکه تلاش در راه رسیدن بهر هدف انسانی ، مقدس است ، علاوه بر آن همه تلاش های من در قالب کر کتر های فلم ، نمایانگریک مبارزه مقدس در برابر گرسنگی بیکاری و فقر است . از اینکه در بعضی لحظات این همه تلاش ها با موانعی برخورد میکند دلیل این شده نمیتواند که او را جاسا - برا نه « نامقدس » بنامیم ، شما اگر در روح فلم هایم دقیق شده باشید من پیوسته در قبال این تلاش ها ، در اقلیت بوده ام و شکست قطعی من ، منطقی ترین دلیل آن بوده است .

اور یانا : قرار یکه دیده شده است شما در زنده گی عادی روزمره تان هم در يك مبارزه درونی قرار دارید باین معنی هر وقتیکه گدائی را در گوشه ای از خیابان می بینید ، پهلوی اومی نشینید و گریه را سرمید هید ، آیا این حرکت شما یک نوع تظاهر عوام فریبانه است یا واقعاً احساس انسان دوستی شما را ، اینگونه صحنه ها تحریر يك میکند ؟

حار لی: خانم فالچی، جواب این سوال را بقضاوت خود شما میگذاریم، من هر گاهی که يك پسر بچه یتیم را می بینم، نا خود آگاه بدو را نطفه لبت خود می افتم و روز های سیاه خود را بیا د میاورم که با چه کابوس های هولناک مواجه بودم من امروز بهتر از همان گدا ها نیستم، هر انسان متحرک که روزانه در تلاش و مبارزه بازندگیست، اگر به مفهوم واقعی کلمه بیانیشیم، در جستجوی يك پارچه نان است که همین تلاش آنها باوظیفه يك گدا بسی شباهت نیست.

گر سنه ها در دنیا بیش از آمار یست که در جراید و روزنامه ها نشر شده است، قاتل از گرسنگی قتل میکند، من از گرسنگی در جمع آوری ثروت و شهرت هستم. يك پدر از گرسنگی اطفالش جان خود را در معرض خطر قرار میدهد، يك جوان، يك دوشیزه از گرسنگی در جستجوی يکدیگر خود استند و بالاخره تار یکی از گرسنگی احتیاج پروشنائی و نور دار ند.

همه اینها تلاشهای مقدس استند که نمیگذارند شیرازه اجتماع از هم پاره شود، هیچکدام از این حرکات هاتفا هر نیست، بلکه يك واقعیت است که در انتظار بعضی ها، نامقدس جلوه میکند.

اوریا نا: آیا شما بر روی همین فلسفه، قدم به جهان سینما گذاشتید؟

چارلی: بخاطر بیاورید که سینما در دوران فعالیت های من، جهان نبود، بلکه يك صفحه ساده ای از زنده گی مردم عادی بود که من باز یگر آن بودم.

اوریا نا: آیا اطمینان دارید که نقش تا نرا مو فقا نه بازی کرده اید؟ چارلی نقش من شبیه نقشی هنر پیشه های امروز نبود، بلکه در

بیچاره ترین صحنه هاو با ساده ترین لباس ، نقش خود را بازی کرده ام که هیچگاه از طبیعت خود خارج نشده ام .

اور یانا: پس با این ادعا ، به نبوغ هنری تان صدمه میزند .  
چارلی : اساساً من کار خارق العاده ای را انجام نداده ام که با ((نبوغ)) رابطه ای داشته باشد .

اگر شما و امثال شما تا این حد از سخاوت کلام استفاده کنید ، یقین داشته باشید که دنیای ما مالا مال از نابغه ها خواهد شد و آنوقت حق داشتیم که یکی از آنها باشیم .

اور یانا : پس مطبوعات دنیادر انتخاب این افتخار به هنر شما ، با شتاب رفته اند ؟

چارلی : من بنام چارلی چاپلین هنر پیشه ساده سینما همه این عقاید را جداء رد میکنم و هرگز آرزو ندارم که با پذیرش این لقب ، به نوابغ واقعی جهان ، تو هینی را روا دار باشم .

اور یانا: آقای چارلی ، از آخرین سوال من بدمی برید ؟  
چارلی: برعکس ، از صحبت های دوستانه خیلی لذت می برم !  
اور یانا: زیبا ترین هنر پیشه در پیش شما کیست ؟

چارلی: جینا لولو بریجیدا !

اور یانا : وزشت ترین !

چارلی : خودم ،

اور یانا : وهنرمند ترین !

چارلی : در سینما «کلارک گیبل» و در روزنامه نگاران شما .

## رقص

هنر پدیدۀ غریزی انسان است که با پیدایش آدمی یکجا زاده شده و غرایز زیبا پرستی او دوره بدو دره با مظاهر مختلف، جلوه کرده است.

انسان از دو ران زندگی جنگلی و شکار با هنر آشنا بوده و رقص یکی از این مظاهر است که تاریخ بسیار پیشینه دارد مدار کی از نقاشی غارهای فرانسه که قدمت آن به ده هزار سال قبل میرسد، در دست است که انسانهای پیش از تاریخ به رقص علاقه داشته و هرگاه هیکه شکاری بچنگ می آوردند، پس از سیر شدن به رقص و پایکو بی میپرداختند.

در روزگار کهن، آدمیان که از علت توفان، باران، سیل، وزلزله و حوادث آسمانی نا آگاه بودند و این رویدادها را، نتیجه خشم خدایان میدانستند، ازینرو برای خوشایند خدایان برقص متوسل میشدند و یک انگیزه رقص در دوران قبل از تاریخ، حرکات موزون برای خرسندی خدایان بود و این رسم از آنزمان در میان برخی ملت ها و پیروان برخی دین ها، همچنان تا امروز باقی مانده است. رقص یگانه جلوه هنر است که باسانی تغییر پذیر بوده و تا امروز

بادگر گونی های چشمگیری ظاهراً شده است، اما رقص که متعلق بفر-  
هنگ مدیترانه پیش از مسیحیت بود، مسیر تازه ای برای خود  
انتخاب کرد و زمینه ای برای نفوذ بیشتر در دیگر اجتماعات  
بشری فراهم نمود.

سویان که از لحاظ موسیقی، فرهنگ قوی داشتند و در  
هزاره سوم پیش از میلاد، این مردم چنگ، نی، هارپ و طبل میساز-  
دند که بوسیله نواختن این آلات برقص های خود شکلی هنری تری  
دادند.

## رقص در مصر باستان

تمدنی که در مصر باستان پدید آمد، چهار هزار سال بر پا ماند و رقص نخستین بار به اوج و شکوفایی خود رسید که در بسیاری از آثار نقاشی دیواری، کنده کاری و در نوشته های هیرو گلیف، نمودار شده است.

در مصر که روحانیون، قدرت کامل داشتند، رقص وسیله عمده تظاهرات دینی شمرده میشد که همه احکام پنهانی و رازگونه آنها طایر مصری که بر اساس طشیان سالانه رود نیل و فروکش کردن آن استوار بود، در رقص های سمبولیک نمایان گشته است. به همین ترتیب رقص های مذهبی دیگر که شامل جشن های سنتی بود به افتخار گاو «آپیس» که از پر قدرت ترین خدایان مصری باشد، بر پا میشد، رقص سنتی دیگری همانا رقص اخترشناسی یا رقص ستارگان بود که توسط کاهنان در پرستشگاه، بی حضور تماشاگر، اجرا میشد و این آئین مانند رسوم مردم کهن کلدان برای سانس

حرکات منظومه شمسی قرار داشت و چون فصول سال را مجسم میساخت ، برای مصر یا ناهمیت فوق العاده داشت و آنان را متوجه تنظیم آبیاری میکرد.

جالب تر از همه ، از آنجا که مردم مصر ، سخت در بند موضوعات زندگی و مرگ بودند برای بر انداختن مرگ با جاویدانی ساز ختن پیکر بزرگان در زیر خاک ، کوشش فوق العاده میکردند . مراسم تدفین در نظر ایشان ، اهمیت فراوان داشته و به هنگام تدفین شخصیت های برجسته ، مردی که در نمودار ساختن مطالب ، با اشاره و اطوار مهارت داشت ، به لباس متوفی در می آمد و روی خود را با ماسکی میپوشانید که بسیار شبیه بصورت مرد در گذشته ، بود و پیشاپیش مشایعین جنازه ، راه ، میافتاد و با حرکات ورقص پانتومیم ، کارهای برجسته متوفی را در زندگی اش از آغاز تا انتها ، مجسم میساخت.

اما اینگونه موضوعات تنها مضمون نمایش های رقص ، رقاصان مصری نبود ، رقص اگر از یکطرف در خدمت مذهب بود ، از طرف دیگر راه خود را به سازمان های اجتماعی برای تفریح خاطر بزرگان نیز باز نمود که به همین علت رقص های مصری با پرانگنده ساختن فرهنگ خود در سراسر مدیترانه رواج یافت .

## رقص در روم باستان

رقص از نظر رومیان ، اهمیت بسیار کمتر از رقص در جا معه یونان داشت رومیان بسیار از عوامل فرهنگی خود را از یونان بیاموزیدند و رومی ها ی آموزش یافته و تحصیل کرده به یونان همچو سرچشمه فرهنگی تمدن خویش مینگریستند و اشراف روم بزبان یونانی سخن میگفتند و از معلمان یونانی استفاده نموده ، از هنر و ادبیات یونان پیروی میکردند.

هنر روم ، در آغاز استوار ، ساده و خوش تناسب بود ، اما هر چه بر ثروت و قدرت این مردم افزوده شد ، از ارج نهادن باین صفات در هنر ، غافل ماندند ، در حقیقت جنگ و حرص پیروزی ، هزارها تن بنده و ثروت بیکیران را به روم سر از یر ساخت رومیان دیگر دست از آفرینندگی و انجام کارهای هنری برداشتند و اینگونه امورها به بندگان و اسیران ملت های مختلف وا گذاشتند ، چون این حال روی نمود رقص هم مانند دیگر تفریحات عمومی ، رنگ و شهنوائی و لذت های جسمی را بخود گرفت .



سا لها این عقیده ادا می یافت تا اینکه رقص در پهنای حکمروائی دوا میرا طور ((کا لیگو لا)) و ((نیرون)) که هر دو به نمایش های بسیار و حشیا نه شهرت دار ند، راه باز کرد، اما نه به معنای امروز. ((تا سیت)) مینویسد که در زمان نیرون بسیاری از مسیحیان را پیوسته در ندگان در برشان میکردند و در معرض حمله گرگ ها و سگان گر سنه میگذاشتند. تا در برابر چشم همگان. پاره پاره میشدند، رقص هم در خدمت ایننوع منظور های هراسناك و خونی بود.

«پلو تارك» مورخ معروف مینویسد که غا لها جنايتكاران محكوم را لباس سرخ میپوشانیدند و حلقه گل بر سرشان میگذاشتند و بر قصیدن در میدان پر جمعیت وادارشان میکرد تا آنکه ناگهان لباس شان که باماده مخصوص کیمیاوی، آلود بود، مشتعل میشد و ایشان دررنج و شکنجه میمردند.

درین جامیبینیم که رقص، مایه لذت های روحی نبوده، بلکه وسیله شکنجه و آزار جسمی آدمیان قرار گرفته است که هر مجرم در برابر مرگ خود، میز قصید و با این هنر زیبا و لطیف که در سا لها بعد شکل اصلی خود را میگیرد چقدر بخشونت رفتار شده است.

## رقص در هند

هند سرزمین رقص و موسیقی است و از دوره های باستان تا امروز، مردمان هند به رقص عشق داشتند و ازین عروس زیبا، با احترام در محافل خود استقبال نموده اند.

در هند دختران رقص و نوازندگان، دسته ها ئی تشکیل میدادند که برای بیرون راندن دیوهای و با و طاعون که در میان انسانها و حیوانات شایع بود، انجام میشد.

اساساً رقص های هندی را، موضوعات مذهبی تشکیل میدهد و تا امروز اینگونه رقص ها، در مراسم خاص اجرا گشته و خدای ((شیوا)) را به همین منظور در حال رقص، نشان میدهد.

اما در پهلوی رقص های مذهبی رقص های دیگری که بیشتر جنبه های لذت و شادی را دارد، ایجاد شد، تکرر رقص های هیجان انگیز، راه خود را در سر تا سر مراکز هنری باز نمود.

رقصی که یکروزی بازتاب انسان اولیه در مقابل ترس و بیمایری بود، امروز نشان دهنده شادی ها و پیام آور لذت های جسمی و روحی گردیده است.

در هند، هنر رقص، تکان دادن تن با ریتم، برای بیان احساسات یا نشاندادن داستان یا تلذذ در حرکات بدنی شخص است. حرکت ریتمی، یک نیروی وادار کننده دارد که با حرکات ظاهری پدید میآید و همین تناسب و ترکیبات حرکات موجب پیدایش اقسام رقص در هند و جهان گردیده است.

امروز به استثنای بعضی از کشورها، رقص مفهوم مذهبی خود را از دست داده و بیشتر زینت آرای محافل جوانان گشته است. در رقص های مدرن که البالب از جلوه های زیبایی است و انسان امروز را سخت تحت تاثیر خود در آورده است. بی علاقه گی و ناسازگاری در این مظهر هنری یکنوع کمبود و عیب بزرگی برای شخص شمرده میشود.

گل، زیبا ترین شعر بهار است و رقص، زیبا ترین موسیقی تن که با حرکات موزون و ظرافت هایش خوابیده ترین احساس بیننده را بیدار میکند.

تن های لطیف و انعطاف پذیری که با نازکترین اهتزاز تار های موسیقی بحرکت می آیند و ریزترین رنگ های وجود را با نازک خیالی های احساس خود هماهنگ میسازند، شوری در دل ها، آشیانه کرده و طبیعی ترین طبیعت های سرد و منجمد را از حرارت خود آب میسازد.

رقص امروز را اگر با حقیقت های نامرئی اش در زیر شعاع کمرنگ و آراش دهنده سالون ها تماشا کنیم از همه مظاهر هنر چشم خواهیم پوشید و بیتابانه خود را در آغوش این پدیده که از چشمه لایزال لطیف ترین ذوق ها، سیراب میشود می اندازیم.

در پیچ و خم های رقص امروز، هزاران موجد اسرار آمیز نهفته است که اندام های ظریف و رسا، در اثر این لغزش ها بشرا بی تبدیل میشوند که بجای لب ها، با چشم نوشیده میشود.

رقص یکی از پر تحرک ترین جلوه های هنر است که بی تفاوتی های سکون را نپذیرفته ، بر عکس از شدیدترین ارتعاش های زیبا پرستی خود، استفاده میکند و روان تماشاگر ورقاصه را بیک عالم پر از جاذبه و لذت ها میکشاند،

به عقیده بعضی ها ، اگر رقص بخاطر هوس انگیزی هایش يك گناه است، پس این پدیده ، هزاران بیگناه را گناهکار ساخته است.

بیمورد نخواهد بود اگر دریایان این فصل که بی شباهت با متن موضوع نیست صحنه ای از رقص امروز را که زبان شعر آنرا با کیفیت هاو ناز کخیالی ها یش تصویر کرده است بشما تقدیم بداریم ، امید است خالصی از دلچسپی نباشد .



## رقص خاطر ه‌ها

یکشبی از سر هو ستازی  
آرزو ها بدل چرا غان شد  
صد خمستان می، بجوش آمد  
طبله ، بیتاب تر صدا ئی شد  
نی، که دا مان خود، درید اینجا  
تار طنبور ، ریزه کارش بود  
لعبت مست، شوق جو لان کرد  
تب و تابش ، هوا ی مستی داشت شیشه با شیشه ، می پرستی داشت  
به اشاره، در سخن میزد  
تا قدم بر زمین دل میکاشت  
کمرش، آفت طرب سازی  
یک شراب و هزار مستی بود  
زلف، آشفته بود . تابش داد  
زیر پایش ، زمین جوان شده بود  
زنک، در پای اوفغان میکرد  
نشه در جام ، محو قامت بود

دل من کرد ، شوق گلبازی  
باده در جام ها، گل افشان شد  
دختر ساز ، در خروش آمد.  
راگ ها، گرم خود نما ئی شد  
ناله ها از جگر ، کشید اینجا  
بیخودی ها، در انتظارش بود  
تن بیتاب رقص ، عریان کرد  
شعله در قلب انجمن میزد  
چشم در پشت چشم می برداشت  
دیده ها هم ، بجوش گلبازی  
بالب خود به می پرستی بود  
بوسه شد تشنه لب شرابش داد  
فرش قالین چو بوستان شده بود  
شیشه راسنگ، امتحان میکرد  
برسر چشم ها، قیامت بود

هر تکان که در کمر میداد  
 رنگ ، بر روی گل ، دویدن داشت  
 دل من ، خانه پر ی شده بود  
 امشب هر کس که پیرهن چاک است  
 رقص او ، طعنه بر جنون میزد  
 خنده تا از لبش ، خبر میشد  
 بال میزد زشوق ، دا من او  
 گو هر چرخ از کمر میر یخت  
 تا گل روی او ، عرق میکرد  
 چین دامن ، اگر نشان میداد  
 دست هایش بهم ، سخن میگفت  
 تن عریان او . تبسم داشت  
 حلقه زلف تا که و ا میکرد  
 تازشوخى نگه بهم میزد  
 کا کلش بر سر جبین میر یخت  
 ماه از رشك ، گریه سر میداد  
 حیف آنشب که شب جدائی کرد  
 چا در صبح هر طرف وا شد  
 شیشه آرزو شکست اینجا  
 رگ رگ ساز ، نا له سرمیداد  
 در هوای قدش پریدن داشت  
 شیشه ها ، محو خود سری شده بود  
 دختر ساز و دختر تا کست  
 نشه جام را ، بخون میزد  
 غنچه در خود زشرم ، تر میشد  
 مو جها داشت ، آتش تن او  
 شبم از دا من سحر میر یخت  
 باده دامن خویش ، شق میکرد  
 ساق پایش به مرده جان میداد  
 به اشاره سخن به من میگفت  
 با شرار گنه ، تکلم داشت  
 چنگ از تار خود حیا میکرد  
 ناز در چشم او ، قلم میزد  
 قطره قطره ، شراب جین میر یخت  
 آسمان راز خود ، خبر میداد  
 شعله باشم ، بیو فائی کرد  
 دختر آفتاب ، پیدا شد  
 ساز چشمان خویش ، بست اینجا

## تخم مار

((اینگمار بر گمن)) این شخصیت کمتر شناخته شده و پر قدرت جهان سینما ، دریک خا نواده متعصبی که پدرش کشیش بود ، چشم بد نیا گشود ، محیط مذهبی و سخت گیر خا نواده اش ، افکار بر گمن را با مسایل مثل مرگ و زندگی شیطان و عقوبت آشنا کرد و از همه واقعت های زندگی بدور داشت ، در چنین خا نواده و عقایدی بزرگ شد. دوستی نداشت و با تنهایی خو کرده بود ، روزی رسید که ازین تجرد خسته شد. تنها محیط دانشگاه تاریخ و ادبیات یگانه پناهگاهی برای او شد که از قید و بند فامیلی بگریزد و امکان جستجوی واقعت های زندگی برایش فراهم شود .

در همین دوران دانشگاهی ، به تیاتر رو آورد و لی آنچیز یک تصویر میکرد ، تا بوسیله آن ، افکار ، اعتراضات ، خواست های رویا های خود را بدامن تماشاگران بریزد ، امکان پذیر نبود ، ناگزیر به سینما رو آورد و بنوشتن سناریو و روان آغاز کرد . اولین سناریوی خود را بنام (( رنج ها )) آماده ساخت که این اثر ، سه



شخصیت اصلی داشت ، يك مدير مكتب، يك شاگرد ما جرا جو و يك زن بد كاره .

تا هفتمین فلمش ، بر گمن مو فقیقت چندانى نداشت هنگامیکه فلم ((عطش)) را بروی پرده آورد بر گمن بتدریج بصورت پدیده ای در آمد و تیر به های بعدی ، این پدیده را جها نی ساخت . کشف بر گمن و آثارش در حقیقت افتخاری بود که نصیب منتقدین سینمائی فرانسه شد . بر گمن در فلم «توت زمینی وحشی» که عقاید فلسفی و هنری او به زیبا ترین شکل خود ، متبلور شده است ، شهرت جها نی یافت و توجه همه مقامات سینمائی جهان را بطرف خود جلب نمود . روزنامه نگاران و منتقدین به سویدن و آوردند و هر کدام تلاش داشتند که این الماس گران بها را صیقل بدهند بر گمن دیگر کوهی نبود که با صدای زنگ کلیسا ی پدرش . از بستر برخیزد و در گوشه سکوت ، زهر تنهائی را احساس کند ، بلکه بر گمن در عمق زندگی اجتماعی داخل شده و برای ((چرا))ی زندگی ، پاسخی یافته بود .

بیر گمن مانند ((انتونیو نی)) سعی دارد تا روان و اندیشه های قهرمانان داستان را ، نه از بیرون بلکه از درون بکاود و این کار را با تحلیل ضمیر نا آگاه و تشریح زندگی روحی آنها ، به انجام میرساند .

ابداً سبک جدید ، برای پرداخت قلم ((توت زمینی و وحشی)) نشان دهنده این حقیقت است که این فلم برای بر گمن ارزش بیش از حد تصور داشته است با این ترتیب این فلم با سبک خاص خود جزء آندسته از فلم های مدرن است که از نظر فورم و محتوا ، پیچیده گی و عمق خاص ادبیات درون گرا را ، پیدا کرده است . بر گمن يك انسان را ، با تمام ساختارهای طبیعی اش ، يك پدیده نا تمام طبیعت میداند و این ظواهر را برای شناخت کامل يك انسان

نا کافیه شمرده و ادعا میکند که شاید در پشت این صورت زیبا، یک سیرت کثیف، کمین کرده باشد. شاید یک نیکو کار باشد، یک قاتل، یک مرتدو یا یک پرهیزگار باشد. درون این شخص مورد نیاز، باید کاویده شود تا تمام عواطف و انفعالات انسانی او با دقت مویشی‌فشی شده و معلوم گردد که این موجود کیست، قابل معاشرت هست و یا بصندوق کثافات، بدورش افگند.

برگمن بیشتر برای تشریح شخصیت‌های فلمش، از روش تحلیل روانی استفاده میکند و این تشریح در دو سطح متفاوت صورت میگیرد، یکبار از نظر گاه ذهنی قهرمانان فلم و بار دیگر از نظر گاه خود برگمن که میکوشد تا ((خود یا بی)) قهرمان را به بیننده، نشان بدهد، این رویا در حقیقت تاریکترین و در عین حال، رهائی‌بخش‌ترین قسمت فلم هایش محسوب میشود.

اکثر قهرمانان فلم‌های برگمن در «مهر هفتم، باکره، بحران، چهره، لبخند یکشب تا بستان، چشم شیطان و تخم مار و غیره» در جریان بازی با درون خود در مبارزه هستند تا بوسیله این کوشش، در شناسائی و دریافت معرفت خود، دسترسی پیدا کنند این یک جدال زندگی درونی است هیچ انگیزه تخیلی را نفی نمیکند، برای هر کدام از این‌ها، راه میجو یدو راه نشان میدهد.

فلم ((چشم شیطان)) نمونه بازی این مفکوره است و شیطان به نقش‌های مختلفی در فلم ظاهر میگردد، گاهی در لباس یک راهب زمانی در هیکل یک ژیگولو، که میخواهد دو شیزه جوانی را که فقط بیست و چهار ساعت وقت دارد منحرف بسازد، برگمن درین لحظه بدو کرکتر مختلف فکر نمیکند بلکه به ((مطلق شیطان)) می‌اندیشد و میخواهد که از چهره زیبای شیطان که بلباس ژیگولو درآمده است، سمبول گناهی را بسازد که پاکی و عفت دو شیزه را آلوده کند.

اساما در عمق پر سونا ژهای این صحنه، هیچ نوع تضادی وجود ندارد، تنها تضادی که جلب نظر میکند، صورت ظاهری است که فرشته ای در برابر شیطان قرار گرفته و میخواهد او را به گناه ابدی بکشد.

از دیده گاه فلسفی برگمن، دو شیزه در جوش بلوغ خود است و فطر تا آماده هر گونه از این نوع گناهان لذت بخش هست و لسی ذهنیت اجتماع، او را از این کار باز میدارد که این ذهنیت بر خلاف عقیده درونی او است که روح حاء شکنجه اش میکند و عذابش میدهد شیطان چون در روح آیند ختر حلول کرده است، از ضمیر او که گرایش به ارتکاب این گناه دارد، بدرستی آگاه است و هیچ سدی در راه سعی و تلاش خود نمی بیند، اما در ظاهر دو اندیشه متضاد در این صحنه با هم در ستیزا هستند که دوشیزه را بر خلاف خواست هایش از چشیدن این گناه، مانع میشود، در حالیکه گریزه جوانی او هر لحظه به ارتکاب این گناه لذت بخش، او را تحریک میکند.

برگمن در نشاندادن این صحنه از خود سوال میکند که آیا این اندیشه، یک اندیشه فلسفی است و یا یک نوع فریب عاقلانه؟ پس با این نتیجه میرسد که ایستادن در بین دوراهی جایز نیست. شاخه نازکی که در معرض باد قرار گرفته و یا کودکی که با آتش بازی میکند، در هر صورت بادو آتش مسابقه را خواهند برد.

در ایجاد اینگونه لحظات، دیگرگونی های نور، نقش ارزنده ای را در فلم های برگمن ایفا میکند و معتقد است که این گیلرو دارهای درونی، انسان را که تا امروز ناشناخته مانده است، بیا می شناساند.

فلم ((تخم مار)) تقریباً از آفرینش های تازه یی برگمن است که به وسیله این فلم یک بار دیگر وحشت پیدایش ((نازیزم)) را در آلمان از دیدگاه یک یهودی امریکائی نشان میدهد و وحشتی

در قلب تما شا گران ایجاد میکند.

درین فلم بر گمن ناز یزم را به مار خطر نا کی تشبیه کرده است که دو بازه تخم گذار ی کرده و یکروز ی خوا هد رسیده که از بین این تخم ها، مار ها ئی سر بلند خوا هند کرد که هیچ مو جود ی در روی کره زمین از زهر شان در امان نخواهند ماند .

بر گمن از ینکه شخصاء در جنگ دوم بین المللی روحاء صدمه دیده است ، اندیشه های فلسفی وروا نی او درین فلم بو ضا حت انعکاس کرده حتی خودش اعتراف نموده است که در بعضی صحنه سازی های این فلم ، شخصاء بو حشت افتاده و با سر گیجه های مغزی، مواجه شده است.



## جنگ مفکوره‌ها

هنر ، داستان زند گيست، تا تنفسی بروی زمین وجود داشته باشد، این پدیده هم وجود خواهد داشت ، هنر مندانی که تا امروز با هنر سر و کار داشته اند. هیچیک از مظاهر این پدیده ها را، دست خورده نگذاشته و در عمق هر کدام این مظاهر ، داخل شده وبقدر توان و استعداد خود، کنجکاو یهائی کرده اند.

جهان ما، جهان تضاد های فکری است که پیکر هنر ، بیشتر ازدیگر پدیده ها، در تصادم این تضاد ها، جریحه دار شده است و از همه بیشتر دو مفکوره متضاد (( هنر در خدمت اجتماع )) و (( هنر برای هنر )) این آتش را تیز تر کرده و مسیر اندیشه های هنر مندان را تغییر داده است .

هر کدام از این مفکوره ها منطق بخصوص داشته و در موقعیت هایشان ، قابل احترام استند. و ما بدون دخالت ، چکیده ای از نظریات را تحت مطالعه و بررسی قرار مید هیم.

دانشمندی گفته است : هنر مولود جا معه است ، یعنی ازدست فرد که خارج میشود ، تا مطا بق ذوق و روایات جا معه نباشد و یا بتصویب او نرسد ، عنوان هنر را نمیتوانند حایز گردد.

احساسات و هیجان ها ئیکه هنر تلقین میکند ، تاحد زیادی آمال  
جا معه است . هنر اصولا اجتماعی است ، هم از نظر مقصد و هم از  
نظر ماهیت ازین رو هنر با ید رنگ ملیت را از دست ند هد .

اما دانشمندی که در قطب مخالف این عقیده قرار دارد چنین نتیجه  
میگرد که: هنر وسیله ادا مه زندگی نیست ، بلکه تجلی آفرینش  
زیبائی ، برای زندگیست و بقول ((شیلر)) شاعر بزرگ آلمان ، هنر  
مایه زندگی کردن نیست ، بلکه وسیله بی شایه ایست که زیبایی را بابه  
از مغان میاورد ، هنر مند بوسیله آفریدن ودو ستار هنر بوسیله  
لفت های زیبا شناسی از ابتدال زندگی فرار میکند .

اساسا هنر کوششی است تادر جنب عالم واقعی يك عالم ایده آل  
يك عالمی از نقش ها و احساسات بی شایه خلق گردد .

این کشمکش ها بعد از مکتب رنآ لیزم ، توسط یک دسته از هنر  
مندان ، آغاز گردید ، و تا امروز در صحنه ادبیات و هنر ادا مه دارد ،  
اما به عقیده بعضی از نویسندگان و هنر مندان که قهرا تحت تاثیر  
یکی ازین دو مشرب استند ، پیش از آنکه کیفیت های هنری را در  
نظر داشته باشند ، با جنگ مفکوره ها ، خود را از ماهیت اصل موضوع  
دور کرده اند .

در پدیده های ریالیستیک ، زیبایی تحت تاثیر محتوا بوده در حالیکه در  
آفریده های ((هنر برای هنر )) محتوا تحت الشعاع زیبایی و هنر قرار  
گرفته و پر خاش هم با لای این نو سان نظریه ها بلند شده است  
که زیبا بودن يك اثر هنری بودنش را اثبات میکند .

((گوته)) شاعر پر قدرت آلمان نیز درین پر خاش ها سه  
گرفته و اینطور نظر داده است : من کسی را تا کنون نمی شناسم  
که يك اثر هنری را محض بخاطر پیروی از مکتبش ، قضاوت کرده  
باشد ، بلکه از روی کشش و جذابیت ، اثر مورد نظر خود را

انتخاب کرده و کافیسست که یك اثر هنری، جذب کننده باشد . پس منظور اصلی گوئته نیز از يك اثر هنری، جنبه زیبا ئی آن بیشتر از محتوای آنست که به بیننده لذت بی پایان می بخشد. اما اینرا نیز باید نادیده نگیریم که آفریده های رنایستیک، نیز فاقد روح و زیبا ئی نبوده، او هم جان دارد، زندگی میکند و پیش رونده است .

بیمورد نخواهد بود که برای بهتر روشن شدن این مفکوره، یکی از آخرین مصاحبه های ((پابلو پیکاسو)) که بایک روزنامه نگار ایتالیائی انجام داده است، مراجعه کنیم و به بینیم که يك هنرمند دست اول قرن بیستم درین گیرودارها که خودش قهرمان آنست چه نظریه دارد.

جهان امروز نیز نیازمند نو سازی ها در همه ساعات زندگيست . بسیاری از نویسندگان و اندیشه وران دل آگاه به این عقیده اند که جامعه کنونی بشر، در حال از هم پاشیدن و دگرگون گشتن است و بناچار باید يك دگرگونی بنیادی رخ بدهد، زیرا اجتماع انسا نها، دیگر بشیوه های دیرینه، رهبری کننده بجائی نخواهند بود، بحرانی با چنین گودهای گسترده نیازمند انقلابی چند جانبه است، دگرگونی های ریشه داری که نه تنها نظام اقتصادی و اجتماعی، بلکه فرهنگ و تربیت را نیز شامل شود .

نسل جوان امروز در آفریده های پیکاسو و دیگر مدرنیست ها، سرکشی به همه چیز را باز می یابد و از یروست که به ((هذیان تصویری)) او گوش میدهد و مشتاقانه به او می نگرد، زیرا این واکنش طبیعی، خشمی است که نسل کنونی، نسبت بجامعه امروز دارد اگر پدیده های هنری پیکاسو را ((هذیان تصویری)) بنامیم این هذیان مظهر سرگرمی ها و امیدواری ها برای نسل امروز است که ورزش باد های ناشناس این شاخه را از دیگر شاخه های هنری جدا کرده



و بشکل پدیده نو، غوغای غریبی در جهان افکنده است و طبقه جوانرا سخت بخود معتقد ساخته است حتی خود پیکا سو چنین ادعا کرده که آثار من در جهان فاسد و مبتلا به فونت و انحطاط، بیاض - کی برف باقی خواهد ماند و پیام آور عشق و آزادی به نسل آینده خواهد بود.

با آنکه خود پیکاسو، از زمره انسانهای دیروز بود و لیبخوبی میدانست که نسل امروز در قلمرو و عصبیتها و خستگی پذیریه، بزرگ شده است و آماده پذیرش هر نوع دگرگونیها و تحولات است که بتواند او را راضی نگه دارد. دنیای ناآرام امروز حوصله تفکر به فلسفه زندگی ندارد، بلکه بهر پدیده تازه ای که او را سرگرم ساخته بتواند، متمایل میشود و بدون دلیل به او انس میگرد. پیکا سو با ساس این فلسفه، در پرتو تجربه های زیاد خود، خواست که در جلب این طبقه پیشقدم شده، دست به انقلابی بزند که پرده سیاهی بروی هنر گذشته بکشد و افکار انسان قرن بیستم را به هنر تازه تری که داروی مناسبی بر ضد بیماری های این عصیان زده هاست گرایش دهد پیکا سو این قدم را بدون احتیاط و پیش بینی گذاشت و آخر الامر از کوره آزمایش ذوقها، موفقا نه بدرآمد.

## پابلو پیکا سو

مردی بود متلون المزاج، حادثه جو، حاضر جواب، يك انسان دوست، ست، بسیار زن پرست و عیاش.

از هشت سالگی بنقاشی رو آورد و در هیجده سالگی این رشته را پیشه اصلی خود ساخت. وطن خود را ترك داد و به پاریس آمد در سال ۱۹۰۰ بدنبال ((امپرسیو نیزم)) رفت و در ۱۹۰۱،

شیوه کار خود را دگرگون ساخت و بفعالیت تاسو عملی زینت —————  
"Decorative" پرداخت. این آغاز پیروزیهايش بود، دور آن «آبی» و

((گلایی)) راپشت سر گذاشت و تصمیم گرفت که به مکتب تازه

و نا شناخته ای رویاورد و میخواهد اثری بیافریند که

خودش احساس کند، نه اینکه به چشم دیده شود، در نتیجه مکتب ((کو -

بیزم)) که توسط ((پراک)) پی ریزی شده بود، عمیقاً نه بان پیوست.

این نابغه عیاش، از طرفداران دو آتشه این مکتب شد و او را در

اوج کمال رسانید.

تابلوهای ((دو دختر یتیم، بچه واسپ، گر نیکا و دختری باماند -

ولین)) از شاهکارهای دوره های هنری او محسوب میشود.

این هنرمند اسپانیایی، بر خلاف دیگر هنرمندان، خود را با افزار کارش مقید نکرد با ذغال، با رنگ آبی، با روغنی با پاستل و با گل و سفال، آثار ی پدید آورده است که هر کدام در زمان و موقع خود، نمایانگر استعداد سرشار این هنرمند ماجراجو است.

پیکاسو یگانگی هنرمندی بود که از استعداد خارق العاده خود خبر داشت و اولین هنرمندی در جهان است که در دوران حیاتش، کتاب ها و مقالات بیشمار ی در باره کار و فعالیت های هنری اش به نشر رسیده است، تنها تا سال ۱۹۷۹ قرار احصایه مطبوعات فرانسه، بیش از سه هزار صفحه در باره زندگی شخصی، عادات و اخلاق او بچاپ رسیده است.

پیکاسو، پیش از مدرنیست بودنش، یکی از طرفداران سر سخت رئالیسم بود اما سرو بنیاد کو بیزم راینک ادا می ای از مکتب کلاسیسیسیزم میدانست. او فطرتا یک حادثه جو بود و پیوسته در آفریده های هنری اش، این خصلت پیمشا هده میرسد، سوا لیکه از خودش در این باره شد در جواب گفت:

((من خرابکاری را از هیتلر، بذله گوئی را از لافو نتن، شجاعت را از ژاندارکو انسا ندوستی را از چارلی چاپلن، بارث برده ام)).  
پیکاسو مانند دیگر کو بیست ها، سعی داشت زبان تازه ای در هنر ایجاد کند و او با پیروی از این عقیده نمود هائی از یک موضوع که در یک لحظه دیده میشوند، در آثارش گنجانیده است که تماشاگر را بدرک آن متردد میسازد. این زبان جدید وقتی میتوانست بصورت زبان زنده در آید که بیشتر از تجربه های عمیق انسانی استفاده شده بتواند نه بر تحلیل های صرفا نظری.

پیکاسو در هنگام کار، خود را برهنه میکرد و این یکی از عادات دوران طفولیتش بود. برقص مویک نقاشی عقیده خاصی داشت و از پرداز رنگها نفرت میکرد، شخصیت ((سا لوادور دالی))

قهرمان مکتب سوررئالیسم را بیش از هنرش تمجید میکرد. اکثر تابلوهای خود را با انگشت کار کرده از مویک و برس کمتر استفاده نموده است.

چارلی چاپلن در باره این نابغه معا صر گفته است:

((پیکا سو دو مین بمبی بود که بعد از هیرو شیما ، با لای مردم فرانسه ، از کشور اسپانیا پر تاب شده.))

در مقابل پابلو پیکا سو به شخصیت چارلی چاپلن چنین عقیده داشته است.

((چارلی چاپلن ، زنده ترین پیام صلح در جهان امروز ما است که خودش میگریست تا ما بروی خاطرات تلخ جنگ جهانی دوم بخندیم و داغ فرزندان شهید خود را فراموش کنیم.))





## يك مصاحبه هيچان انگيز

از : ((اور يانا فالاجي)) روز  
نامه نگار ايتاليائي

فالاجي:

آقای پيكاسو ، اجازه ميدهيد چند سوالي راجع بزندگی شخصی  
و آفریده های هنری شما بکنم؟

پيكاسو :

با کمال میل ، خانم فالاجي ، اما من از شما ايتاليايي ميترسم که  
بعضی اوقات سوالات عجيب و غريب شما ، جواب دهنده را گيچ  
ساخته و نميداند که چه بگويد:

فالاجي:

بکلی خاطر جمع باشيد آقای پيكاسو . که هيچيك از سوالات  
ما ايتاليايي ها گيچ کننده تر از طرز تفکر و پديده های هنری شما  
نيست ، معذرت ميخواهم سوال اول خود را با مقدس ترين کلمه  
آغاز ميکنم.

پیکا سو :

منتظر هستم،

فالا چی :

آیا در زندگی شما گاهی واقع شده است که احساس (عشق) به کسی و یا به چیزی کرده باشید؟

پیکا سو :

به کسی آری ، به زنی شبیه همه زنهای دنیا ، اما مقصد شما از استعمال کلمه (چیزی) در این سوال چیست ؟

فالا چی :

منظور من شاید (پول) باشد ، زیرا تمام مطبوعات دنیا ، از شما يك سمبول خاص ساخته اند که در زندگی بیشتر از همه چیز پول علاقه دارد .

پیکا سو :

آیا این علاقه تنها متوجه پیکا سو است ؟ شما از پول نفرت دارید؟

فالا چی :

شاید درجه علاقه ها فرق کند .

پیکاسو :

پس اگر شدت علاقه در میان باشد ، فکر میکنم شما چون يك زن هستید ، بیشتر از يك مرد ، در این راه پیشقدم خواهید بود ، همیشه تلاش روزانه شما بحيث روزنامه نگار ، بخاطر بدست آوردن پول است که حتی بیشتر اوقات ، خود را در معرض خطرهای جدی قرار میدهید .

فالا چی :

آیا موجودیت شما در این لحظه برای من خطری محسوب میشود ؟

پیکا سو :

این عقیده شما مربوط است که در حضور سران دولت ها و شخصیت های بزرگ چه حائتی رانز خود احساس میکنید ؟  
فالا چی :

حائتی شبیه حائت های امروز که در برابر شما دارم !

پیکا سو :

آیا بر خورد با شخصیت های مختلف با داشتن کر کتر های مختلف پیش شما تعبیر و ا ح د ی دارد ؟  
فالا چی :

این به فضا ی دو ستا نه و غیر دو ستا نه مربوط است که چه حائت را انتخاب میکند.

پیکا سو :

این دیدار امروز من و شما ، شامل يك فضا ی دو ستا نه نیست ؟  
فالا چی :

آنقدر امیدوار به این عقیده نیستیم !

پیکا سو :

پس تا سف این عقیده ، بیشتر متوجه من خواهد بود.  
فالا چی :

امکان دارد ، اما زشت ترین تابلوئی که تا امروز کشیده اید چه نام دارد ؟  
پیکا سو :

تابلو یست که من از خود کشیده ام !

فالا چی :

آیا شما بنظر تان يك هنر مند زشت استید ؟



پیکا سو :

نه تنها من ، بلکه میکلا نژ هم زشت ترین هنر مند دوره رنسانس بود.

فالاجی:

اما او در پشت پرده زشتی ها، شا هکار های بسیار زیبا هم از خود بیاد گار گذاشت !

پیکا سو :

از ینکه او يك نا بغه بود ؟

فالاجی :

شما هم يك نا بغه استید !

پیکا سو :

اما يك نا بغه دیوا نه ، این افتخار یست که شما روز نا مه نگار ها، بمن بخشیده اید.

فالاجی :

فکر میکنم در راه شهرت و معر فی شما به اشتباه نرفته اند ، حتی نزدیکترین دوست شما ((بریژیت باردو)) هم در معر فی شما ازین کلمه استفاده میکند .

پیکا سو :

گر به های و حشی ، بعضی اوقات خیز و جست ها ئی دارند که نباید اینکار شا نرا جدی گرفت :

فالاجی:

آیا گا هی از شما خوا هش شده است که از زند گی خصوصی شما فلمی تهیه کنند ؟

پیکا سو :

این فلم برای تما شا گر چه خوا هد داد؟

فالاجی :

يك نمو نه زنده ای از بی نظمی ها ، عشق های زود گذر

تخیلات و افکار عجیب يك نا بغه عیاش !

پیکا سو :

آیا همه این دگر گوئی های هنری من، سمبول بی نظمی های فکری است؟

فالا چی :

منظور شما از این دگر گوئی های که در نقاشی آورده اید و ما ننند يك سر طان کشنده و ساری که اکثر استعداد ها را فلج کرده است چیست ؟

پیکا سو :

این تنها من نیستم که جواب گوی پخش این میکروب «سر طان» به اصطلاح شما باشم ، قبل از من این میکروب وجود داشت تنها بوسیله من تقویه شد و معرفی گردید.

فالاچی :

آیا خود را در برابر این حرکتان ، محاکمه نمیکنید؟

پیکا سو :

نه تنها محاکمه نمیکنم، بلکه انتظار پا داشی هم از طرف شما دارم !

فالاچی :

آقای پیکا سو گاهی فکر کرده اید که اگر تو لد نمیشد ید و پیکا - سوئی وجود نمیداشت ، برای هنر سالم اروپا و جهان مفید تر بود ؟

پیکا سو :

برعکس ، قبل از من هنر سالمی وجود نداشت !

فالاچی :

یعنی میخواهید بگوئید که هنرمندی وجود نداشت ؟

پیکا سو :

هنرمند وجود داشت ، ولی همه شان مریض و بیحال ، هنر در حالت

احتضار خود بود، آخرین نفس‌های خود را، در گالیری‌ها و نمایشگاه‌ها می‌کشید و فر هنگ ارو پا هر دقیقه و هر ثانیه در حالت سقوط بود !

فالا چی:

و شما بحيث نا جی و قهر مان با لای پستر این مریض احضار شدید و او را با موجودیت خود از مرگ قطعی نجات دادید ؟  
پیکا سو :

من داروی شفا دهنده این بیمار نبودم ، بلکه سمم کوچکی دراحیای دوباره آن داشتم !

فالا چی :

و امروز در صف اول بحيث قهر مان این مبارزه ، قرار گرفته اید و انتظار پا داش از مردم فرا نسه و جهانرا دارید !  
پیکا سو :

پا داشی بزرگترین ازین شده نمیتواند که شما امروز در موضوع تازه ترین جهش هنری با من مصاحبه میکنید !  
فالا چی :

اما منظور من غیر از آنچیزی است که شما تصور کرده اید !  
پیکا سو :

باز هم ، هر نوع عقیده شما در نزد من قابل تقدیر و ارزشمند است .

فالا چی :

شما بسیار از خود را ضعیف هستید آقای پیکا سو، منظور من از يك نایفه قرن بیستم این هم نبود که دست هنر را گرفته ، بطرف يك پر- نگاه اسرار آمیز بکشد و مدال افتخار بروی سینه خود بزند و ادعا کند ، این من بودم که هنر را از مرگ نجات داده ام و گر نه ارو پا، بالای تابوت آن قرنهای اشک میریخت آیا بعقیده شما غیر از شما ، هنرمند دیگری هم جرأت دعوی همین افتخار کاذب را دارد ؟

پیکا سو :

انسانهای قرن بیستم با یداین جرات را داشته باشند !

فالا چی :

آیا میدانید در شهر که شما امروز آثار خود را بنمایش گذاشته اید، گهواره تمدن و مدنیت جهان است ، فکر نمیکنید که شهر روم با همه سنت های کلاسیک خود، با بدیده های شما احساس بیگانهگی کند ؟

پیکا سو :

خانم فالاچی ، اساساً مد نیت ها و انقلابات از تحولات و دگرگونی ها، بوجود آمده اند، روم برعلاوه که گهواره مد نیت است مرکز و محرك تحولات دنیا هم بوده است ، بطور مثال ((رنسانس يك دگرگونی مطلق در زمینه های هنر و ادبیات بود، روم همین شهر سنتی ، این رستم خیز را ، با افتخار پذیرفت و به او، ار جی گذاشت.

فالا چی :

اما اینرا هم یاد آور شو یدآقای پیکا سو که رنسانس ایتالیا ، غریزه خرابکارانه نداشت ، هنر و ادبیات، با همان روحیه قبلی خودبود ولی شکل آن تغییر کرد. اما شما در اکثر از آفریده های آنان، از چهره و اندام های با تناسب مخلوقات عجیب الخلقه ای را بوجود آورده اید که بکلی شرافت انسان نیست، زیرا پا شده است ، آیا حسن بد بینی و کج نظری شما را ، در لابلا ی این پدیده ها، در برابر انسان امروز ، نشان نمیدهد ؟

پیکا سو :

خانم فالاچی ، هر انسان از خود دیدگاههای خاصی دارد ، من اگر امروز از شما تصویری بکشم تصویری قطعاً شبیه شما نخواهد بود بلکه نمایشگر شخصیت و طرز تفکر شما خواهد بود که شما کی

استید ، چه تفکری دارید و در برابر اجتماع چه عقیده دارید تکنیک مکتب کو بیزم با شما هت کسی کاری ندارد ، برعکس با کسی کار دارد که در پشت این چهره قرار گرفته و چه خصوصیت ها ئی در کرکتر خود دارد . امروز شما مرا يك نا بغه دیوانه خطاب میکنید این تقصیر شما نیست ، بلکه تقصیر از محیطی است که شما را به این طرز تفکر متقاعد ساخته است ، پیش از آنکه پیکا سو را بشناسید و در عمق آثار او داخل شوید ، به او لقب دیوانه نمیدهید . درست است که در آثار من ، اشکال و چهره های نامانوس دیده میشود که قبلا در هنر راه نداشته است ، اما اینکار دلیل به بدبینی و کنج نظری من به انسان شریف امروز نمیکند .

شما در قضاوت تان از يك اثر هنری ، بیشتر بظواهر گرایش دارید تا به معنا بعد های دیگری هم در طبیعت است که نباید آنها را نادیده گرفت ، اگر عقیده خود را بعبارت ساده تر بیان کنم اینست که من انسان امروز را محکوم میکنم که با وجود فهم خود ، باوجود کرامت انسانی خود در همه مسایل زندگی اجتماعی بطرف يك اشتباه غیر انسانی پیش میرود .

فالا چی :

پس به اساس این فلسفه خاص تان فکر میکنید که این پدیده های هنری تان قادر خواهد بود که بشریت را در يك راه سالم و منطقی راهنمایی کند ؟

پیکا سو :

شاید نکند من این ادعا را هم گاهی نکرده ام بعلم اینکه پدیده های من اصلاح کننده نیست ، بلکه انعکاس دهنده است .

فالا چی :

پس شما در مفکوره از رئالیزم و در تکنیک از کو بیزم استفاده

میکنید و به این نتیجه میرسیم که هنر شما يك حرکت قهقرا ئی را تعقیب میکند.

پیکا سو :

اما يك حرکت قهقرا ئی پیش رو نده ، در راه شرافت انسانی!

فالا چی :

(میخندد) با این ترکیب کلمات و حاضر جوابی بهتر میشد که يك روز نامه نگار میبودید ، تا يك نقاش انقلابی !

پیکا سو :

این هم از حسن نظر شما نو یسنده هاست که ما را بااد بیات نو ، آشنا کرده اید.

فالا چی :

فکر میکنم شما نخستین شخصیتی استید که در دوران زندگی تان ، کتاب ها و نشرات متعددی را جمع به بیوگرافی و هنر تان نوشته شده است ، آیا خود شما از این نوشته ها راضی استید ؟

پیکا سو :

با کمال تا سف ، هیچکس نتوانسته است و یا نخواسته است که با نوشته های خود ، مرا آنچیزی که هستم معرفی کند.

فالا چی :

بعقیده من جای تا سف نیست ، بلکه برعکس ممنون هم باشیده که از شما شخصیت دلخواه و دوست داشتنی ، ساخته اند و از کرکتر شما ، مجسمه ای تراشیده اند که قطعاً با اصل شما شبیه نبوده است.

مهر :

پیکا سو :

اگر شبیه میبود ، آیا بقا نو ن روز نامه نگاری صدمه ای وارد میساخت ؟

فالا چی :

خیر ، صدمه ای وارد نمیکرد ، اما روز نامه نگارها از آثار خود

شما الهام گرفته اند و از شما هم اثری ساخته اند که با اصلتان مطابقت نداشته است، و گر نه حق شما را ادا کرده نمیتوانستند. پیکا سو:

معذرت میخواهم که آثار من هیچگاه با مدل های اصلی فرق فاحش ندارد، تنها با يك اختلاف که من در معرفی آثار خود ادعای يك موضوع خاص را نکرده ام.

فالاچی:

پس هنر شما تا امروز بدون هدف معین شکل گرفته و اشتباهات در پرده يك فلسفه خاص معرفی شده است. پیکا سو:

قبول میکنم يك اشتباه اما این نکته را نیز بخاطر داشته باشید که خطرناکترین آدم ها، آدمهای استند که هرگز مرتکب اشتباه نشده اند.

فالاچی:

اما اشتباه شما اشتباهی است که هنر قرن بیستم را بگمراهی کشاند و پیکر استوار او را فلج کرده است.

پیکا سو:

پس باین اساس از پیکاسوئی که شما ازو شخصیتی ساخته اید، چشم پیموشید و تصور کنید که قطعا وجود ندارد.

فالاچی:

وجود دارد اما ناتکمیل

پیکا سو:

واقعا تحلیل خوبی کرده اید

فالاچی:

و این گفتار قبلی من علتی دارد باین دلیل که در جریان زندگی پرماجراتی شما و باین رسوائی های عشقی تان که بدون شبهه دلچسپ

تر از هنر تان برای روز نا مه نگا ران بوده است و سبب بو جود آمدن مکتبی بنام کو پیزم شده است که از هر حیث انقلاب هنری را تکمیل کرده نمیتواند.

پیکا سو :

(میخندد) خانم فالآ چی اگر از شما خواهش کنم که این مصاحبه دوستانه را در همین جا خاتمه بدیم آزرده میشوید ؟  
فالآ چی :

بر علاوه که آزرده میشوم ، يك سلسله سوالات من باقی مانده است که شما ناگزیر بجواب دادن استید !

پیکا سو :

باور کنید هیچ اثر من تا امروز به اندازه جواب دادن بسوالات شما مرا نگران نساخته است.

۸

فالآ چی :

آیا نخستین بار است که ایس اعتراف نجیبانه را میکنید ؟

پیکا سو :

(متحیر) در اینجا اعترافی وجود ندارد ، خانم فالآ چی ..

فالآ چی :

اجازه بدید با لای همین کلمه کدی یا فشاری کنیم که شما چرادر جریان آفرینش های هنری تان ، نگران میشوید آیا درینراه جنایتی در کار است ؟

پیکا سو :

فکر میکنم موضوع بیشتر از پیشش جدی شده است مقصد من از استعمال کلمه (( نگران )) رنج و تا سف نیست ، بلکه هراثر هنری تالظه که تمام میشود دقیقه بدقیقه با احساس هنرمند بازی میکند و هنرمند تا آخرین امکان سعی میکند که هدف اصلی خود را در روح تابلو



بگنجا ند ، نمیدانم ، شما احساس میکنید که همین لحظه حساس ، هنرمند با شکل دادن اثر خود ، دريك مبارزه است و هر دقیقه نگران است تا او در برابر آفریده خود سقوط نکند ، اگر به خلایق هنرمند عقیده داشته باشید حتما این خلایق بشری همراه با نگرانی و وسوسه است.

فالا چی :

پس در لحظات آفرینش هر اثرتان چند گرامی از وزن تان کاسته میشود .

پیکاسو :

کاش همینطور میبود ، تا پیکاسوی متناسب تری امروز در برابر شما قرار میداشت.

فالا چی :

با اجازه شما آقای پیکاسو ، سوال دیگر خود را اینطور مطرح میسازم که شما عادت‌های بسیار بخصوصی از خود دارید مثلا در هنگام نقاشی ، خود را برهنه میکنید ، آیا این عادت بروی کدام فلسفه خاص استوار است یا يك نوع بیماری است که نا بغه ها بخود اختصاص داده اند ؟

پیکاسو :

(میخندد) برهنه نگوئید ، نیمه برهنه.

فالاچی :

فرض کنیم نیمه برهنه .

پیکاسو :

(فکر میکند) اینکار یکی از عادت‌های دوران طفولیت من است هنگامیکه در اسپانیا شاگرد مدرسه بودم تا خود را نیمه برهنه نمیکردم ، حافظه ام مرا بگر فتن دروس یاری نمیکرد و این يك

تلقینی است که تا امروز تحت تأثیر آن هستم و هیچگو نه فلسفه ای در آن دخالت ندارد .

فالاچی :

آیا گاهی آزمایش کرده‌اید که اگر با بدن پیو شید • نقاشی کنید ، بمراتب بهتر و خوبتر از امروز آثار ی پدید می‌آوردید و امروز کسی هم نمی‌بود که در جریان نمایش آفریده‌ها یتان ، شما را دشنام بدهد ، بعقیده من یگانۀ علتی که (بدن) نقاشی می‌کنید همین عادت نیمه برهنگی شماست .

پیکاسو .

چرا شما همین تجربه را بالای خود نمی‌کنید ، شاید در نیمه برهنگی بهتر از امروز سوالات منطقی‌تر و دوستانه‌تر برای طرف مقابلتان مطرح می‌کردید .

فالاچی :

اما من متأسفانه يك نابغه نیستم!

پیکاسو :

اینکار به نبوغ رابطه ای ندارد هر تصمیم و هر اراده در جای خود قابل ستایش خواهد بود .

فالاچی :

والو این تصمیم ، دستبرد به مال مردم و اجتماع هم با شد ؟

پیکاسو :

در آنصورت تصمیم پلید خواهد بود که شرافت انسانی را زیر پا قرار بدهد .

فالاچی :

اما بهر صورت به نیمه برهنگی شما کلمه (عادت) را مترادف قرار داده نمیتوانیم ، بلکه این حرکت خرافاتی است که بشکل يك عادت هنرمندانۀ ، پیش‌شمار تجلی کرده است .

پیکا سو :

بنابر تو صیۀ شما سعی میکنم که ازین حرکت خرافاتی درآینده خود را نجات بد هم.

فالا چی :

بهر صورت آقای پیکا سو ، ازینکه حاضر شد ید بیک سلسله سوالات من جواب بد هید ، يك جهان ممنون و متشکر هستم ، امید است در آينده نزديك باز هم يكد يگر را به بينيم و با هم صحبت های دوستانه تر از امروز داشته باشیم.

پیکاسو :

من هم بنوبه خود از شما تشکر میکنم که مرا از ملاقات تـان افتخار بخشید ید امید است در آينده بافضای خوشبینانه تری باهم ملاقات کنیم ، بر علاوه همیشه مد یون توجه و شوخی های شما خدا هم بود.

پابلو پیکاسو در جریان نمایش آثار رسا می اطفال به کود کی گفت : وقتیکه من سن و سال تو بودم مثل را فائل رسم میکردم و حالا که بزرگ شده ام سبك ترا تعقیب میکنم.

## زیبائی در بطن زیبائی

افغانستان از در یچه چشم یک عکاس، سر زمین از مجموع  
های زیبائی و چشم اندازهای روحنواز یست که هر بیننده را  
به دریایی از حیرت و شگفتی هافرو میبرد.

درین نما دهاو چشم اندازها، از خانه های بر پشت هم خزیده  
تاتک خانه های دشت های بیکران تپه هاو وادی ها همه آنچه بیشتر  
بچشم می آید، سیر تکامل فرهنگ دیرینه ایست که ازهر قلعه و باره آن  
پایه ای و یا خرا به دلپذیر و چشم نواز از آن بجای مانده است.

درین دور نماها، سفال های سوخته، خشت های خام که در اثر  
باران های موسمی و گذشت زمان به کانکریت تبدیل شده و با کال  
شیکا ریهای نیلوفر، گنبد های فیروزه ای، مینارهای سر بقلک  
کشیده، دنیا ئی از رنگهای زنده را در برابر چشم می گستراند و هر  
بیننده ای را از هزار دهلیز و سوسه انگیز طبیعت عبور میدهد و  
بسوی نیروئی در فرا سویی این طبیعت بخشنده رهنمون میشود  
اما در عکس های (سایر) (میشود) عکاس چیره دست فرانسوی

که افغانستان عزیز را برای بهترین و زیبا ترین سوژه عکاسی خود انتخاب کرده و در زمره آثارش از بطن نمادهای فرهنگی به عامل دیگری نیز نظر داشته که در کنار بازمانده های دیروز تلاش سازنده دست های افغانی دور نماهای گسترده و چشم نوازی، از آینده خود را بنا می نهد.

(میشود) در کنار ارا نه زیبا ئی های گنبد ها، مناره های مساجد هرات و بلخ و آتشکده های چشت شریف همچو هر مسافر کنجکاو دیگری، نتوانسته است از زندگی اجتماعی، لباس های تپیک محلی سامان و آلات که بخشی از دستاورد های مسلم تلاش های افغانی است، بی تفاوت بگذرد.

افغانستان در لابلای این گنجینه ای از عکس ها، بحیث کشور ی بازمینه طبیعتی زیبا بعنوان میعادگاه ادبی، هنری و بطور کلی فرهنگی شرق و غرب، معرفی و مطرح شده است.

عکس های (میشود) از افغانستان بمنزله شعر ستایش پیروزی انسان در برابر طبیعت است. درین عکس ها بخصوص هر جا که عکاس از وسوسه پذیر داختن به درخت ها، کهسارها و جویبار های دست یافته است با نگاه ژرف و گیرا به نقش سنگ ها و دیوار ها میتوان دریافت که این سرزمین وانسانی که در آن زیست میکرد و میکند چگونه حتی به هنگام انحطاط و بحران ها، هویت ملی خود را بر سنگ خا، کاشی، چینی، آهن و پارچه نقش کرده است و همچون آویز جاودانه و جادوئی — سرسینه زمان بجا نهاده است تابز — مان دیگری برسد.

در بعضی از عکس های میشو، نقشی از یک زمینه کاشیکاری را که بعدا به صفحه کاغذ سپرده است از تماشای آن به بیننده چنین احساسی دست میدهد که عکس اگر در تاب و قالب ثابتی محدود شده است اما چشم ها را دعوت میکند تا شاخه های نیلوفر را

برزمینه سپید که گذر زمان و غبار سا لیان آنرا بیار چه مینیا تور تبدیل کرده است ، دنبال کنند .

گذشته از این سر سپرد گسی، بخصو صیت های شر قی ، چشم گیر ترین کار (میشو) هنگا می رخ مید هد که از درون يك كاخ تاریخی از زاویه های مختلفی ، به گوشه های دیگری نگاه میکند که خواسته است طبیعت زیبا را در چهار چو زیبایی های این بنای تاریخی زندانی بسازد و از اختلاط این دو گذشته دور را با امروز آشتی بد هد .

(میشو) اساسا درشکار رنگهاست و تقریبا ء در همه از آثار هنری او رنگهای طبیعی با اندکی گرایش برنگ (آبی) لبر یز است .

هر عکس او بمثا به يك شعر است که تو ازن و تعادل هنری خود را با تمام قدرت حفظ کرده و هر خطوط و انحنا ی آن رابطه ای را بین خود و بیننده برقرار میسازد افغانستان عزیز خود ش طبیعتی است که از آسمان تا زمینش، پیام های دست نخورده و تازه طبیعت را بدست بیننده مید هد و عاشق را بخود عاشق تر میسازد و (میشو) یکی از جمله این دل داده هاست کی بی باکانه در کشف اسرار زیبایی های بکر این خاک مهر بان بر آمده و در حقیقت به ستایش از رش های والا ی زندگی این سرزمین بر خاسته است .

هنرمندی که در برا بر زیبایی های هنری قرار میگیرد، حساسیت عاطفی او در قبال این جلوه ها، بر انگیزته میشود و مانند يك انسان تشنه که در جستجوی آب است، او را بطرف خود میکشاند .

هر اثر طبیعی و تاریخی و فرهنگی این آکشور برای بیننده در نگاه اول زیبا و در نگا ههای دیگر قابل اندیشه و در نتیجه تحسین بر انگیز است .

طبیعت های نور ستان و پکتیا، (میشو) را با اصیل ترین زیبا ئی

های طبیعی آشنا کرده و برای نخستین بار ، بلوغ طبیعت را در دامن طبیعت تماشا کرده است و این هنرمند با ظرافت های خاص خودش در ضمن تصویر کردن این زیبایی ها ، از تلاشهای ارزشمندی کار گرفته و سعی کرده است که دروای این عکس ها ، حرکت ، سکوت و صدا را بیا فریاد و این لحظات تا حد امکان استفاده کند. بر علاوه در کنار ضبط زیبایی های طبیعی و آنچه بدست انسان در زمینه های عرفانی هنری و اجتماعی ساخته شده اند از نظر دور نداشت ، با بهره گیری از دور بین عکاسی ، حتی زاویه های تاریک این افتتاح - رات را که هنوز بکشف خود ، تاریخ را بی اطلاع گذاشته ، دست یافته است و بگفته خود (میشو) این طبیعت زیبا و این جلوه های فر - هنگی ، بی حضور هنر نمایی های هنرمند هم با نداشتن زیبایی - ست که نیاز به هیچگونه تلاش های بشری ندارد.

(میشو) هنگامیکه بزمین و هیكل های زمینی چشم میدو زد باز با حساسیت عاظمی که در قبال رنگها از خود نشان میدهد در یک زمینه خاکستری جا به گلی رنگ زنی را در کنار دودی که از اجاق سر به آسمان کشیده است ، برجسته تر از سایر اجزای عکس تصویر میکند در واقع به ستایش ارزش والای زندگی بر می خیزد. نگاه سرشار از امید (میشو) به زندگی در عکس هایش ، نگاه بیست که مستقیماً و بی هیچ واسطه ای از عناصر انسانی و فرهنگی زمینه عکس ها ، الهام گرفته شده است. هنوز در افغانستان زیبایی دور نما های طبیعی و زمینه های ساخته دست انسان آنقدر فراوان و متنوع و در عین حال ، کشف نشده است که میتواند برای هر هنرمند شیفته و سوسه انگیز باشد.

## ♦♦♦ انسان زیبائی را آفرید

سر انگشت توانای هنر آفرینان باریز ترین قلم مو و قلم نی،  
نقش‌هایی را در سینه پرنیاسی کاغذ ریخته‌اند که چون سرود -  
جاودانه در سینه تاریخ بر بار این کشور، بحیث با ارزشترین  
میراث، از فر هنگ هزار ساله حفظ شده است.

هر کدام از این نقش‌ها که، متأسفانه تعداد کمی از آنها، با-  
قیمانده است، حاصل تلاش‌های پیگیر یست که امروز زینت -  
بخش موزه‌ها، کتابخانه‌ها، گالری‌ها و مجموعه‌های خصوص-  
ی سراسر جهان شده است.

هرات، این سرزمین هنر پرور و ادب دوست، در دوره درخشان  
تیموریان، از میان دیگر شهرهای خراسان زودتر قد برافرا-  
شت و پدیده‌های هنر مینا تو و خوشنویسی را که از نفیس‌ترین  
وزینا ترین مظاهر هنر است بر خ هنر دوستان کشید که هر قطعه از  
آنها چون ورق‌های زر، در جبین افتخارات این کشور عزیز، تا  
امروز می‌درخشد.

هنر مینا تو، هنر ریزه کاری هنرنازکترین تخیلات انسانی و



گو یا ترین هنر مشرق زمین است که هرات زاد گاه اصلی آن بود. مکتب هرات یا نگارستان هرات، در هما نروز ها نمونه گاه ملی از رنسانس هنری در رشته های میناتور و خوشنویسی شناخته شده بود که در اثر توجه شاهان ادب و هنر پرور چون شاه هریخ میزرا، سلطان حسین بایقرا و وزیر نامداری چون امیر علی شیر نوائی باوج ترقی، زیبائی و کمال خود رسید.

استاد کمال الدین بهزاد هروی و تعداد دیگری از هنرمندان که هستی خود را، ذره ذره در رکهای رنگها، حروف و کلمات دمیدند تا آفریده های خود را هر چه زیبا تر و موزون تر بر صفحه کاغذ نقش بندند و بتاریخ فرهنگ این شهر باستان صفحۀ تازه را بکشایند.

گرچه نقاشی هرات، باز مانده ای از نقاشی های چینی است که وارد هرات شده حتی در دوره تیموریان نیز ابرهای چینیایی مرغ های خیالی مانند سیمرغ و اژدها، بچشم میخورد، و لسی رنگهای متن تابلو، نقش و نگارها، برگ ها گلها و کوه ها بختگی و زیبائی بیشتر در مکتب هرات میگیرد و مسیر خاصی برای خود انتخاب میکند.

نقاشی های هرات سیراب از چشمة های شفاف نور و رنگهاست تنه های درخت، شاخه ها، برگ ها به شکل استوار، اشاره به مقاومت و پایداری آن میکنند و این یکنوع زیبائی شناسایی خاص نقاشان همان دوره است که زیبائی های ظاهر و فریبنده را نادیده گرفته، به چیزهای اساسی تروی نیادی ترقی توجه کرده اند. یکدست بودن و هماهنگی رنگها، بشکلی است که گوئی بتمام مناظر از پشت فلتر روشن نگاه شده است.

پدیده های هنری این دوره از سوژه هاو تکنیک های افغانی سود میجوید و اکثر از تابلو ها ریشه از روحیات و سنت های ملی دارند.

اگر چه رگه ها ئی از گرایش های هنر چینی و هندی در این کارها بچشم می خورد، ولی در واقع همه این گرایش ها در فورم و فضای نقاشی افغانی حل شده و آنرا بخشد مت راه جدید و استوار خود در آورده است.

نگارستان هرات، با موجودیت چهار صد هنرمند بشمول خو - شنویسان و مینا توریست ها، از با ارزشترین و نامورترین مرکز هنری در قاره آسیا بشمار میرفت که نسخه خطی (از بوستان) سعدی با شش تصویر از بهزاد هروی در کتابخانه مصروف دیگر نسخه خطی خمسه نظامی، در موزه بریتانیا وده ها آثار دیگر، موجود این گفتار ما خواهد بود.

بهزاد، این فرزند اصیل هرات باستان نهضت و جنبشی در مینا - تور به از مغان آورد که نظیرش تا امروز، در گالری های جهان دیده نشده است. گرچه پدیده های زیادی قبل و بعد از بهزاد - هروی در کلکسیون های شخصی و نمایشگاه های کشورهای مختلف موجودند ولی هیچکدام از آنها با کار بهزاد همسری نتوانسته و آن وقت در ظرافت های تکنیکی و ریزه کاری های هنری اش را، دارا نمینمایند.

بهزاد در حقیقت يك امتحان خلقت بود که شناخته آمد و شناخته رفت، مقدرات گرچه بسازادگاهش، رفتار خصمانه ای کرد و ولی وجود خودش مانند مشعل فروزان در سینه قرن میدرخشید حتی در تبریز بدر بار شاه اسماعیل صفوی، سر تاج همه هنرمندان معا صر خود بود و بحیث يك عنصر ارزشمند و یکتا از و حفا - ظت و پرستاری میشد و مورد اعتماد همه درباریان بود.

اینرا نیز باید نا گفته نگذاریم که شاید هنرمندان زیادی نظیر بهزاد هروی، از استعداد های سرشاری برخوردار بوده و عشق سوزانی به این هنر داشته اند، بدون اینکه اسمی از آنها باقی

مانده با شد و تاریخ با آنها آشنائی داشته باشد، بهزاد نیز با همین سر نوشت مواجه بود اگر پادشاه و حامی مثل سلطان حسین-بایقرا و وزیر ی مثل امیر علی شیر نوائی بسراغ او نمی آمد و افتخار ورود و شناسائی در دربار آنها را نمیداشت.

شهرت و کمال این هنرمند نابغه بیشتر متکی به اعتماد و تشویق این دو شخصیت هنر دوست و ادب پرور است که دامنه هرات را از آفریده های گران بها ی این هنرمند و دیگر هنرمندان پرکردند و از آن تا جی ساخته و بر سر هرات گذاشتند.

بهزاد در حضور ایند و نا جی خود را از گمنامی نجات داد و با علاقه شدیدی به هنری دست زد که در خور عظمت و جلال دربار آنها بود و آنقدر در پیراه تلاش کرد تا نام و شهرت ایند و شخصیت را در

زمینه های پرورش هنر و ادب، در پهنوی نام خود جهانی ساخت. اینکار، پاداشی بود که با بهزاد می پرداخت و مردم هرات باستان را، ازین اعتماد در پیشگاه تاریخ و فرهنگ سرافکنده نمیساخت.

طبیعت بعضی اوقات، تصادف های عجیبی دارد که سر نوشت انسانیت، خاطرات زیادی از آنرا حفظ کرده است، استاد کمال الدین بهزاد، در برابر همینطور یک تصادف نیک، قرار گرفت که امروز کشوری بنام افغانستان، صفحه ای از فرهنگ خود را با هنر نمانی های او، مزین کرده است.

محتوا در مینیا تور، برخلاف دیگر جلوه های نقاشی، نمایشگر داستانها و موضوعات خاص است که هنرمند سخت تحت تاثیر افاده آن میباید شد، تجلیات زیبایی بیشتر در تکنیک کار و ظرافت های مینیا تور جوانه میزند که بعضی اوقات چشم های بیننده از نماشای آن، احساس خستگی و ناتوانی میکند، بویژه بر جستگی های هنر نگارستان هرات در سرشاری رنگهای ملایم، خط های پرتحرک

و جوش نقش و نگار ها می است که از اختلاط هم آثار شگفت زا می  
 بوجود آورده اند .

همینطور در هنر خوشنویسی که کلاک توانای هنرمندان، سیاهی  
 نی را بر سپیدی کاغذ ما لیده و با قلم نیین ، گلزار چنین دلنشین  
 آفریده اند که شاعر را از شعرش هنرمند را از رقص خامه اش  
 و خواننده را از تماشا یش بیخود میسازد .

بهتر است از هنرمندان دیگری چون جلال الدین میرک ، شیخ زاده خراسانی  
 ساسانی ، مظفر علی و محمدی نام ببریم که هر کدام آنها هنرمندانی  
 هائی در این رشته کرده حتی هنرمند اخیر الذکر مکتب تازه تری در  
 مینیاتور بنیان گذاری کرد و در تصاویر حیوانات نوآوری های  
 چشمگیری وارد نمود و به تکنیک های کار هنری خود روان تازه ای  
 بخشید . این ها همه هنرمندانی بودند که راهی را پیموده و آثاری  
 از خود باقی گذاشته اند . با کمال تا سف اکثر از هنرمندان  
 و هنر پرستان امروز ما که با کارهای هنری مصروفند . از ظرافت  
 ها و طرز کار میناتور کمتر اطلاعی بدست دارند حتی مستقیماً  
 اثری از استاد بهزاد هروی را از نزدیک مشاهده نکرده اند و چندان  
 مآخذی هم در دست نیست که به آن مراجعه نموده و به اصالت های  
 این رشته نفیس هنری که یکروزی از هنری ترین رشته فر هنگ  
 ما محسوب میشد ، آشنا می گردند .

میراث پر بهای مینیاتور و خوشنویسی مدیون یکدسته از هنرمندان  
 و خوشنویسان است که چهره تا بناتک هر کدام آنها بر  
 پیشانی تاریخ هنر این کشور عزیز و باستان می درخشد و این دو  
 پدیده رنگین و زیبا ، اولین جنبش هنری است که بعد از کوشانی ها  
 در دوره اسلام بمیان آمد و بر غنای فرهنگی ما افزوده است .

نگارستان هرات ، فصل جداگانه در تاریخ هنر ما و جهان  
 دارد و این فصل از ارزنده ترین فصلی است که ثمره آن تا امروز

دامن هنرهای تجسمی را پر کرده است .  
زیبائی های این هنر، غیر از زیبایی های نیست که در دیگر رشته های هنری بنظر میرسد. در مینیا تور هیچ چیز بر خلاف طبیعت نیست ، زیرا طبیعتی در آن وجود ندارد ، همه چیز در فضای الهام و تخیل شکل گرفته و بیاری استعدادها، با همه ظرافت هایش بروی، کاغذ ، نقش می بندد و همه لذت های هنر، در ترکیب و آمیزش رنگهایش نهفته است که هر قدر بان دقت شود ، به همان اندازه تراکت های زیبایی در جام چشم ها انعکاس میکنند ، اما هیبت که دروازه این کانون زیبا آفرینی بعد از سقوط هرات بدست شاه اسماعیل صفوی و بردن بهزاد هروی به تبریز بسته شد و این هنر زیبا خود را بدست فراموشی و سکوت تسلیم نموده و به آفرینش های جاودانی خود خاتمه داد.

بهمه روشن است که مینیا توریکی از جوانترین رشته های هنر است که در شور مستی ها و تجلی ها خود را از صحنه هنر آفرینی کنار کشید و علاقمندان دو آتش خود را با این بی علاقی ، سوگوار نمود. این هنر ارزنده که تا امروز ، ستایشگران بیشمار و درگوشه کنار جهان دارد ، دامن هنر را از عدم موجودیت خود خالی گذاشت و بعد از بهزاد هروی ، دست دیگری از آستین بیرون نشد که این نهال پرثمر را ، آب بدهد و دوباره تازه اش کند .

کشورهای شرقی با بی حوصلگی های که دارند و با ناآرامی هائیکه از قرن ها دامگیرش میباشند و وقت آنها هرگز نیافته است که به معنویات زندگی تا حد لازم توجه نموده پیکر فرهنگ خود را با موهبت های دیگر حیاتی ، آراسته بسازند ، از اینرو مینیا تور شبیه دیگر مظاهر هنری آنچنانکه باید تجلی میکرد ، سر بالا نکرد و آنچه ها ئیکه امروز در گنجینه فرهنگ خود دارد ، تا ثیرات و عوامل کشور های دیگر نیست که مورد تاخت و تاز آنها قرار گرفته و سخت تحت تاثیر واقع شده است .

## مکتب های هنری

خواننده عزیز !

تا اینجا سعی شده است که جلوه های زیبا ئی را در اکثر از  
مظاهر هنری با در نظر داشت کیفیت ها و ظرافت هایش بزبان  
ساده و قابل فهم ، تشریح و تحلیل نموده از جملات اضافی و کلیشه ای  
که خواننده را با تردید های فکری روبرو میسازد ، صرف نظر  
نمود ایم اما تلاش ما بی نتیجه خواهد بود . اگر از مطالعه و بررسی  
(مکتب های هنری ) که از پر تحرک ترین مراکز در گیری های مسایل  
هنری است ، برکنار باشیم .

باین علت سبک های هنری که از اکسپر سیون های ویژه ای برخوردار  
دارد است تا کنون بوسیله هیچ نگارنده ای بر ازاها و نزاکت های  
آنها روشنی انداخته نشده است تا برای هنرمندان و هنر دوستان قابل  
درک باشد بناء بروی این انگیزه دست به ابتکاری زده ایم که برای نخستین  
بار ، این مکتب ها را بشکل مصاحبه ها در آورده ایم تا از یک طرف جواب  
بگوی سوالات طرح شده خواننده گان محترم بوده و از طرف دیگر شناسایی  
خت بیشتر ، بخصوصیات و کیفیت های این سبک ها هنرمندان را برآه  
مساله تری رهنمون خواهد شد .

# Classicisme

# کلاسیسیسیزم

صحنه :

اطاق نسبتاً مربع شکلی است که  
تمام اشیا و لوازم آن با احتیاط کا  
مل چیده شده است.

دیوارها و پایه های مدور شکلی  
که این اطاق را استوار نگهداشته  
است با مورتیف ها و سوژه های  
یونانی تزئین شده و خالیگانی  
بچشم نمیخورد که از نظر دور  
گذاشته شده باشد.

هنرمندی بالای آرام چو کی مز  
ین بشیوه کلاسیک نشسته و در  
مقابلش روزنامه نگاری قرار دارد  
که آماده یک سلسله سولات خود  
است.

روزنامه نگار:

با اجازه شما اولتر از همه میخواهم بدانم که کلاسیک به معنای  
وسیع خود به کدام آثار هنری اطلاق میشود؟

هنر مند:

نخست باید عرض کنم که کلاسی سیزم ، سبکی است که از نظر فلسفی بروی سنجش های مذهبی استوار است که از هنر یونان و روم باستان ، تقلید شده با شدو در حقیقت پیروی از قوا عدالت و بازی است که از آثار همان دوره اقتباس شده است. روزنامه نگار :

با این تعریف ، آیا بنظر شما این مکتب راه کور کو را نه را در پیش نگرفته است ؟ عبارت ساده تر می خواهم عرض کنم که این سبک یکنوع بندگی را افاده نمیکند که هنر مند کو - چکترین تحرکی در آفرینش های هنری خود ، از خود نشان نداده و در پیروی از این مکتب ، نقش منفی را به عهده گرفته باشد ؟ هنر مند:

تا اندازه ای ، من سخنان شما را تصدیق میکنم ، ولی جان کلام در اینجا ست که اساس این مکتب ها بطوریکه در ادبیات بروی سه اصل : عقل ذوق سلیم و طبیعت استوار است در هنر نیز این شایستگی خود را از دست نداده با سوزن های یونانی و رومی آزادانه ذوق زمان خود را نیز در آن آمیخته و روحانیت را با یک ظرافت و لطافت ساختگی که خلا ف موضوع مورد نظر است ، جلوه میدهند .

روزنامه نگار:

وقتی که این مکتب در ادبیات ، به عقل و ذوق سلیم سخت پا - فشاری میکند ، چرا با نگاه بد بینانه ای در آفرینش های هنری خود می بیند ، آیا این تردید و دودلی ها ، بنیان اساسی این مکتب را متزلزل نمیسازد ؟

هنر مند:

ابدا د رپیکر این دو مفکوره اگر ظاهرا اختلافا تی به مشاهد



میرسد و لی در حقیقت يك راه واحد نیست که کلاسی سیزم آنرا می‌پیماید و کوچکترین تضاد مفکوره‌وی در آن موجود نیست.  
روزنامه نگار :

آنچه که من از این مکتب درك کرده‌ام اینست که به شخصیت‌های مذهبی، نورهای اضافی و مبالغه‌آمیز میدهد و هنرمند کلاسیک موضوع مورد نظر خود را بشکل يك ایده آل جلوه میدهد که بعقیده من کاملاً مغایر با سه اصل ادبیات کلاسیک است.  
هنرمند:

هنرمند در آفرینش‌های هنری بکلی آزاد است، اما در پهلوی این آزادی، تابع قوانینی هم هست که هنرمند خواه‌ناخواه باید آنرا مراعات کند.

روزنامه نگار :

پس بعقیده شما با این نوع آزادی که زندانی قوانین تعیین شده هم باشد چه اسمی می‌گذارید؟  
هنرمند:

طبعاً هنرمند کلاسیک مینامیم،  
روزنامه نگار :

پس معلوم میشود که هنرمند کلاسیک تمام طبیعت را نمیخواهد تقلید کند، بلکه در صدد تقلید از طبیعت انسانی است.  
هنرمند:

حق بطرف شماست، برای اینکه هنوز قرن هفدهم طبیعت خارج راینه آن طبیعت زنده، جالب و رنگارنگی را که باید در آینده، ژان ژاک روسو کشف کند، نشناخته است.  
روزنامه نگار :

پس وقتی که هنرمند کلاسیک تقلید از طبیعت انسان میکند، صفات پست انسان که آنهم ساختگی نیست و در طبیعت او وجود

دارد چرا بیان نمیکند ؟

هنر مند:

دکترین کلاسی سیزم ، هنر وادب را از نشا ندادن صفات پست جدا مانع شده و علاوه میکند که این صفات پست در حیوانات نیز موجود است و صفاتی که ما را از حیوانات متمایز میسازد ، خیلی بالاتر از اینهاست که باید تشریح و توضیح داده شود .

روز نامه نگار :

کار عاقلانه نخواهد بود که کلاسی سیزم از طبیعت انسان ، طبیعتی میسازد که متمایل به خواست ها و آرزو های اوست .

هنر مند:

یک طبیعت اخلاقی که به مردم خوش آیند باشد .

روز نامه نگار :

بعقیده من این مکتب ، یک داروی تلخی است که اطراف آنرا شیرینی مالیده اند و به جام تماشاگر میریزند .

هنر مند:

اما زهری که کشنده میکرو بخطرناک برای فرهنگ باشد . خطری متوجه کس نخواهد بود .

روز نامه نگار :

آیا جبر و محدودیت این مکتب هنر را خفه نمیکند ؟

هنر مند:

هنر کلاسیک زبان را سای دارد که هیچگاه این محدودیت ها ، راه تجلیات او را نگرفته ، بلکه برعکس مسیر خاصی برای هنرنامه های خود تعیین کرده است .

روز نامه نگار :

بطور مثال ، هنر مند کلاسیک چه مجبوریتی دارد که شخصیت های بالاتر از اجتماع را بطرف هنر خود جلب کرده و با سطح پائین تر بکلی بیگانه باشد ؟

هنر مند:

یکی از مزیت های کلاسیک اینست که طبقات ممتاز و رو حا - نیون را که با کوبه و شکوه خاص وارد اجتماع میشوند ، نسبت به طبقات متوسط و پائین که هیچگونه الهامی در زنده گانی آنها نیست ، ترجیح میدهد و حتی در تصویری و معرفی این شخصیت ها ، از هاله های نور کار میگیرد ، تا قابل ستایش و احترام همه مردم باشند .  
روز نامه نگار :

فرض کنیم اگر هنر مند کلاسیک ، در نشاندادن این - شخصیت های ایده آلی از کیفیت خاص خود کار نگرفته و موافقت بایک طبیعت اغراق آمیز نکند صدمه ای بر پیکر کلاسی سیزم وارد خواهد آمد ؟  
هنر مند:

در آنصورت هنر مند ، از تا بعیت نظم و دسپلین کلاسی سیزم خارج شدم ، اثرش فاقد همه مزایای مکتب قرن هفدهم خواهد بود .

روز نامه نگار :

آیا فکر نمیکنید که این قضاوت بالای هنر و هنر مند بسیار جابرا نه باشد ؟  
هنر مند:

بنظر من در اینجا استعمال کلمه (جبر) وارد نخواهد بود ، باین دلیل و قتیکه از سبک خاصی سخن میزنیم ، هر سبک و هر مکتب چه در ادبیات و چه در هنر تابع یک سلسله قوانینی است که نباید زیر پا شود و بانظر بی تفاوتی دیده شود ، در هر عمل خاص ، نظم خاص ، وجود دارد که به اساس آن باید همان راه تعقیب شود .

روز نامه نگار :

اما در حالیکه (ویکتور هوگو) یکی از پیشقدمان مکتب رومان - نتیزم است او هم حکمروائی طبیعت را با دخالت های هنر مند ، شعار

خود قرار داده و ادعا میکند که (طبیعت و حقیقت) آیا او را هم پیرو این مکتب میداند ؟

هنرمند:

این درست نیست که هر کس در زیر عنوان قواعد کلاسی سیزم منظور اصلی خود را پنهان کند و اینگونه کلمات دو پهلوی ابداع معرف مکتب خاصی شده نمیتواند ، حتی (بوالو) در کتاب (نامه های - منظوم) خود که استاد درجه یک این مکتب است میگوید : ((عقل و منطق را دوست بدارید ، پیوسته بزرگترین زینت و ارزش اثر تا آنرا ، از آن کسب کنید و یک لحظه از طبیعت و مسایل مذهبی جدا نشوید ، بجز حقیقت هیچ چیز دیگر ، زیبا نیست فقط حقیقت را باید دوست داشت.))

روزنامه نگار :

من شخصاً باین گفتار ((بوالو)) عقیده چندانی ندارم باین علت که تنها حقیقت نیست که زیباست بلکه در اکثر آفریده های هنری ، حقیقت و طبیعتی وجود ندارد ولی واجباً زیبایی و جذابیت است و از طرف هنر پرستان هم ، بحث آثار ارزشمند ، پذیرفته شده است.

هنرمند:

زیبائی اساساً یک چیز نسبی است ، هر نوع زیبایی از خود صفات و معنای جداگانه دارد ولی به ((حقیقتی)) که درین مکتب اشاره شده است ، نشان دهنده زیبایی های است که هیچگاه با گذشت زمان ، ارزش خود را از دست نداده و جاودانه زیبا خواهند بود.

روزنامه نگار :

باز هم میخواهم با دامنه ایمن نظریه ، گفتار خود را چنین ادا کنم بدهم که اگر کلاسی سیزم تا این اندازه بالای زیبایی های مذهبی و روحانی و مبالغه آمیز ، ایستادگی میکنند ، سه همه پذیرفته های این سبک ، بر خلاف طبیعت و بروی تخیلات یک جا نبه استوار است و

زیبا ئی های آن هم گذرا خوا هد بود ولو که کاملا به لباس حقیقت های سا ختگی هم، استوار با شد.

هنر مند : نکته جالب زندگانی بشر هم همینست که هیچ چیز پا یدار نیست ، شا ید همه چیز گفته شده باشد و دیده شده باشد ولی هیچ چیز درك نشده است کلا سی سیزم رشته این (در ك) را بدست تما شا گر مید هد و او را آزاد میگذارد که در چهار چوب قوا نین همیز مکتب ، آنرا قضاوت کند.

روز نا مه نگار :

مثلا چطور شده میتواند که باساس پیروی ازین مکتب ، ذوق فرانسه را با ذوق یونان باستان تطبیق دهیم و انتظار اینرا هم داشته باشیم که اثر ما هیجانی در دل تما شا گر ایجاد میکند.

هنر مند:

درین لحظه تما شا گر بذوق، فرانسه و یونان اندیشه نمیکند، بلکه به اثری که پیش رویش قراردا رد می اند یشد و از ولذت میبرد و بدون تردید بخود هم اعتماددا رد چیزی را که تما شا میکند، يك پدیده کلاسیك است که ذره از جلوه های طبیعی بدور نیست .

روزنا مه نگار :

و این هم شده میتواند که تما شاگر با این حقایق متظا هر که مالا مال از تخیل و اغراق است خسته شده و کوچکترین احساس لذت از تماشا ی آن نکند.

هنر مند:

قدرت هنر مند کلاسیك در همین جاست که در ساحه الهامات يك آزادی معنوی که برای انسان قایل است و اخلاق و ارزش های اجتماعی او را ساختن و پرداختن و خودش میداند، اثرش با وجود خیالی بودنش و باوجود مبالغه بودنش ابتکارا قی را دا را باشد که تماشا گراغیر ارادی تحت تاثیر خود بیاورد و روان او را بیک عالمی غیر از عالم محسوس رهبری کند.

# Romantisme

# رومانتیزم

صحنه :

گو شه ای از با غی را نشان  
میدهد که با دیوارهای بلند ی‌احالـ  
طه شده است ، نور خورشید از  
لای درختان انبوه ، لکه های خورد  
وبزرگی بروی سبزه ها و خیابان  
های این باغ کشیده است و در اثر  
نسیم ملایمی ، این لکه ها ، حرکات  
نا موزونی در سینه سبزه ها و بته  
های کنار دیوار میکند که افکار  
بیننده را به امواج دریائی میکشاند  
که در اثر تو فان های جوی ،  
عصبی و نا آرام استند.

دو نفر با لای چو کی های با غی  
نشسته که اگر کمی برای کنجکاو  
نزد یکتر برویم این صحبت ها را  
از زبان شان میشنویم.

روز نامه نگار :

این موضوع را مطالعه کردیم که قرن هفدهم قدرت تجزیه و

تحلیل و اثبات مسایل را نداشت و در آن دوره فقط يك ((طبیعت جاوید-  
 یدان و يك عقل لایتغیر)) وجود داشت که مردم از این محدودیت  
 ها بستوه آمدند و این مانع را از سر راه خود برداشته پرده های  
 بنده گی را دریدند در اینجا می خواهیم بدانیم که رومانتیزم چگونه در  
 بین این گونه تفکرات محدود و زندانی، سر بلند کرد و چه خطی  
 را دنبال نمود؟

هنر مند:

رومانتیزم زاده دوره ایست که در وضع سیاسی و اجتماعی  
 اروپا بخصوص فرانسه، تحولات چشمگیری رخ داد و این تحولات  
 اجتماعی، هنر و ادبیات را بشدت تحت تأثیر خود قرار داد و گرایش  
 به سبکی کردند که بتواند خواست های روانی آنها را برآورده  
 سازد.

روزنامه نگار:

آیا این مکتب از مردم چه میخواست و به مردم چه  
 میداد؟

هنر مند:

اساساً کلمه رومانتيك که از اواخر قرن هفدهم در انگلستان  
 در مورد تعبیرات شاهکار نه بکارمیرفت از سال ۱۶۷۶م، وارد فرانس  
 شد و این کلمه بیشتر مترادف با موضوعات ((خیال انگیز)) و  
 ((افسانه ای)) بکار برده میشد. حتی طرفداران مکتب کلاسیک  
 این کلمه را برای مسخره کردن رومانتيك ها، بکار میبردند و هیچگونه  
 ارزشی بان قایل نبودند.

شبهه نیست که مکتب رومانتيك، يك مکتب پیچیده و آشفته  
 ایست که برخلاف کلاسیک ها، اصول و قوانین معینی نداشت و حتی  
 خود رومانتيك ها در باره مکتب خود شان، نظریات مختلفی دارند  
 و تنها اصولی که آنها را باهم متحد ساخته اینست که کلاسیک

ها بیشتر ایده آلیست هستند و در هنر میخواب ستند تنها زیبا ئی و خو-  
بی را تشریح و بیان کنند، در حالیکه رو ما نتيك ها، بر علاوه این مزایا،  
به زشتی ها و بدی ها، نیز توجه نموده ، نمایش دهنده عظمت و فلا-  
کت ، بزرگی و پستی غم و شادی هم میباشند.

روز نامه نگار :

آیا ((عقل)) در آثار رو ما نتيك کدام نقشی ندارد ؟

هنرمند:

رومانتيك ها بیشتر از عقل ، پا بند احساس و خیالپر دازی ها  
استند.

روز نامه نگار :

پس به این اساس رو مانتيك ها، از هنرمندان كلا سيك ، قدمی  
جلو تر رفته، اندیشه های دو ستند ازان خود را بيك عالم رو یا و  
تخیل، سیر میدهند ، بدون اینکه کوچکترین جرعه ای از حقیقت  
در آن وجود داشته باشد.

هنرمند :

اینطور بیرحمانه نباید قضاوت کنیم که رو مانتيك ، معرف  
واقعیت های زندگی نیست.

کلاسيك ها در آفرینش های هنری خود، از هنرمندان سده های  
قدیم یعنی از یونان و روم، الهام می گرفتند ، در حالیکه رومانتيك  
ها به صحنه ها و واقعات معاصر محیط خود توجه نمودند و آنرا  
سر مشق خود قرار دادند .

روز نامه نگار :

پس خیالپر دازی ها و احساس هنرمند که قبلا به آن اشاره نمودید  
در اینجا چه نقشی دارد ؟

هنرمند:

وقتیکه ((ویکتور هوگو)) پیشوای این مکتب در مقدمه درام



(ارنا نی) خود میگوید که: (رومانتیزم عبارت از لیبرالیزم در هنر - است) فکر میکنم جواب سوال شما را داده باشد، بعبارت دیگر وقتی که آزادی هنر را بدست هنرمندش بدید او در آفرینش اثر خود، جوانگاه وسیعی دارد که میتواند واقعیتها را در لایه‌ای خیا لپر-دازی‌ها، موثرتر و زیباتر جلوه بدهد و تماشاگر با نگاههای وسیعتری، آن اثر را قضاوت میکند

روزنامه نگار:

چه انگیزه خاص این مکتب است که از رویاها و ایده‌آل‌های روحانی فاصله گرفته است؟

هنرمند:

بزرگترین دلیل برای این - انگیزه این است که رومانتيك هابا واقعات و افسانه‌ها ئیکه با روان‌انسانها که ساخته تصورات خود آنهاست، گرایش زیاده‌داشته یعنی دست هنر را گرفته از آسمان بزمین آورده است.

روزنامه نگار:

پس چنین نتیجه میگیریم که پدیده‌های هنری این مکتب، معرف انسانهای واقعی نیست، بلکه نمایشگر انسانهایی است که خود هنرمند در ذهن خود آفریده است.

هنرمند:

نه تنها در ذهن خود آفریده است، بلکه در طبیعت هم وجود داشته است.

روزنامه نگار:

فرض کنیم که وجود داشته، است، اما بدست هنرمند رومانتيك، به‌کرکتری درآمده است که آن شخص یا آن شیء، از خود بیگانه خواهد بود و در پیش خودش با چنین خصوصیت‌ها، موجودیتی نخواهد داشت.

هنر مند:

برای يك تماشاگر ، شا یستگی بالا تر از این نیست که خود را در قالب غیر خود ش تماشا کند و بسویله این سبک با هم معرفی شود.

روز نامه نگار:

گفته میشود که بر نامه رو مانتيك ها، بر نامه مبارزه دربرابر فورمولهای کلاسیک است که باید از هم شکسته و دور انداخته شوند آیا این عقیده یکی از مشخصات بارز این مکتب است ؟ هنر مند:

هنر مند رو مانتيك برای خواست ها و احتیاجات روح، اهمیت زیادی قابل است و میگوید آنچه به هنر مند الهام می بخشد و معنی و مفهوم زندگی شمرده میشود (عشق و علاقه) است ، این علاقه باید آزاد باشد و بر اثر هیچ احکامی، را نده نشود . روز نامه نگار :

به همین علت است که پابند هیچ قواعدی نیست که عشق و علاقه را محدود بسازد، اما در اینجا سوالی پیدا میشود که این علاقه در مظاهر هنری جنبه کلی دارد ؟ هنر مند:

البته جنبه کلی ندارد و لی این علاقه باید در خود هنر مند تاثیر کند و کسیکه میخواهد آنرا بیان کند، باید خواست دل خود را بگوید روز نامه نگار:

در اینصورت اندیشه تماشاگر در محدودیت ها باقی نماند ؟ هنر مند:

عیبی ندارد ، بعلمت اینکه هنر مند در برابر اثرش ، يك تماشاگر است . روز نامه نگار:

اما وقتی که رومانتيك ها تخیل امید و معجزه را جانشین حقیقت

میسازند و بیشتر از تقلید، پابند تصور هستند، یعنی آنچه را که هست نمیگویند و از آنچه باید باشد بحث میکنند پس هنر مند تماشاگر شده نمیتواند.

هنر مند:

باین دلیل شده میتواند که هنر در قالب قاعده معین، شکل نگر - فته، بلکه بروی تصور و تخیل استوار است و هنر مند قهرمان - تماشاگر اثر خود خواهد بود که در همان لحظه گذرا، از چه تخیل کار گرفته و چقدر موفق به تجسم دادن آن بوده است، اساساً هنر مند در جریان تماشا، با تصور قبلی خود در ستیز است که تا چه اندازه خودش در برابر خودش تجلی کرده است.

# Naturalisme

# ناتورالیزم

صحنه :

گوشه ای از طبیعت .

روز نامه نگار :

باآنکه این مکتب دیر دوام نکرد ولی چه انگیزه ای باعث ظهور این مکتب گردید ؟  
هنرمند:

عشق به طبیعت !

روز نامه نگار :

در مکتب دیگری هم دیدیم که آنها هم عشق به طبیعت داشتند و از طبیعت سخن میزدند ، آیا اختلافي در مفکوره ها موجود است ؟

هنرمند:

مفکوره های چشمگیری ازین شده نمیتوانند که کلاسیک ها و رو مانیتیک ها ، از طبیعت ، طبیعتی ساخته بودند که زائیده مفکوره های خودشان بود ، در حالیکه مکتب ناتورالیزم ، طبیعت را با همان اصلت هایش بدون مداخله تمثیل میکند .

روز نامه نگار :

یعنی خود هنر مند در پدیده های خود مفکوره خاصی ندا رد ؟

هنر مند :

بصورت قطع ندا رد اسا ساهنر مند در ین مکتب وسیله انتقال جلوه های طبیعی بروی کاغذ است که وجود خودش بعد از تکمیل اثرش اضافی است.

روز نامه نگار :

چرا هنر مند ناتو رالیزم ، رابطه خود را با مافوق الطبیعه قطع میکنند و به طبیعت رو میاورد ؟

هنر مند :

به علتی که هنر مند تمام مسایل زندگی را مربوط به طبیعت میداند و میخواهد گرایش به اصل داشته باشد و در آفرینش آثار خود تاحد امکان سعی میکند که جزئی ترین تغییری در طبیعت وارد نسازد .

روز نامه نگار :

آیا بنظر شما این مکتب ، استعدادها و تخیلات بشری را رد نمیکند ؟

هنر مند :

همین نظر ، اساس اصول این مکتب است که هنر مند باید ذهن خود را فقط متوجه یافتن رنگهای طبیعت و مشا به ساختن آن بسازد.

روز نامه نگار :

اگر اساس این مکتب بروی این عقیده استوار باشد در آنصورت يك عکاس هم میتواند پیرو اصلی این مکتب محسوب شود.

هنر مند :

در حالیکه عکاسی هم یکنوعی از هنر هشتم است ولی کارش با مکتب ناتو رالیزم تفاوت های زیادی دارد در عکاسی وسایل تخنیکی سهم بزرگی دارد در حالیکه در نقاشی استعداد و خلاقیت ها ، نقش ارزنده را بازی میکند که حتی خود وسایل تخنیک را هم یکی از آفر -

— ه های بشری محسوب کرده میتوا نیم.

فرق بین طبیعت نقاشی باطبیعت عکاسی بسیار زیاد است، چه اولی از نگاه خود و دومی از نگاه دور بین به طبیعت می نگرند و در آمیزش و انعکاس رنگها اختلافات قابل ملاحظه ای بچشم میخورد.

روزنامه نگار :

اگر نگاه هنرمند دچار اشتباهات می شود باز هم اثرش از صفحه، عکاسی ارزش بیشتری از نگاه هنری بودنش خواهد داشت ؟

هنرمند :

بلهون شبیه ، بعلمت اینکه آن اثریک پدیده هنری است ولی این اشتباه در داخل قوانین مکتب ناتورا الیزم برائت حاصل کرده نمیتواند.

روزنامه نگار :

همانطوریکه قوانین مکتب حکم میکند که هنر و ادبیات باید جنبه علمی داشته باشد ، آیا این (جبر علمی) ارزش های یک اثر هنری را نقض نمیکند ؟

هنرمند :

اساساً درین مکتب رفتار هنرمند باید تابع اراده و تصمیم خودش نباشد ، بلکه معتقد به جبر علمی باشد به این معنی که در علم و یادرن هنر ، برای امکان و تصادف جایی نیست به عقیده من جبر علمی ، ارزش های هنری یک اثر را صدمه نمیزند ، بلکه شخصیت هنرمند را تا اندازه ای جریحه دار میسازد .

روزنامه نگار :

پس هنرمندی که کوچکترین خلاقیتی در پدیده های خود ندارد چگونه میتواند بحیث یک هنرمند در اجتماع تراز کند ؟

هنرمند :

البته در دهه های که این مکتب بالای ذوق ها حکومت کرد ، هنر

مند بحيث هنرمند واقعی تبارز کرده است باین علت که این مکتب از طرف اجتماع پذیرفته شده بود، اما اگر با آزادی های هنری در دیگر مکاتب مقایسه کنیم این مکتب، یک جهش بیروح در پیکر هنر بود. روزنامه نگار:

ابنرا باید قبول کنیم که تجربه های هنری به هنرمند شخصیت میدهد و او را از دیگر هنرمندان برجسته تر معرفی میکند، درحالیکه تجربه درین مکتب نقش ارزنده ندارد پس معلوم میشود هنر — مندی که پیرو این سبک است، هیچ احتیاجی به تجربه و جهش های هنری ندارد. هنرمند:

شاید به تجربه نداشته باشد و لیس احتیاج به جهش های هنری دارد باین دلیل که اثر یک هنرمند فانونرالیست، آینه گو یا صادق جلوه های طبیعی است که بدون استعداد و جهش های هنرمندانه بروی پرده تجلی کرده نمیتواند. روزنامه نگار:

و همین فلسفه خشک بود که جلوه پیشرفت هنر نمایی های ایمن مکتب را گرفت و از خاطره ها، فراوشش ساخت. هنرمند:

اساساً از خاطره های کسانی که گرایش به آزادی های هنری دارند فراموش شده است و لی هستند کسانی که هنوز هم طبیعت را آنچنان که هست بروی پرده نقاشی میخوانند و ریزه ترین انحراف را دلیل به بی استعدادی هنرمند میدانند و او را در مفکوره خود محکوم میسازند.

روزنامه نگار:

این دسته به عقیده من مسبب و مشوق انجماد فکری هستند به ابتکار اذ هنری قطعاً علاقه ندارند.

هنر مند:

اما قابل بد گوئی نیستند اگر بالا ی این عقیده خود پا فشاری میکنند. چرا که زیرتا ئیرذ هنیت های محیط خود قرار دارند و تا وقتی به این مفکوره خود ایستاد گسی میکنند که در اقلیت ها واقع نشوند و انتظار میکشند که خود اجتماع آماده پذیرش تحولات فکری و ذهنی شود در آن صورت این دسته هم بسان قطره ای در دریا ی افکار محیط خود محو میشوند و هر گونه تغییرات را هم با جبین بازاستقبال خواهند نمود.



# Realisme

# رئالیزم

صحنه :

دامنه سر سبز و زیبا نیست که  
درختان و بته هائی از گلکهای  
رنگار نگ ، آنرا پوشیده است.

غروب ، آخرین اشعه خود را از

لای گلبرگ ها می چیند و دا من

تاریک نازک شام را بروی شان

میگستراند.

روز نامه نگار :

اگر کمی دقت شود رئالیزم همان را هی را انتخاب کرده است که نا-  
تورا لیزم قبلا طی کرده بود آیا چه خصوصیاتى در بین هست که ایندو  
مکتب را از هم جدا میسازد ؟

هنر مند:

نا تو را لیزم عادت کرده بود که يك لحظه ، چشم خود را از طبیعت  
دور نسازد و نمیتوانست آنچه را که نمی پسندد ، در اثر خود  
بگنجاند. در حالیکه مکتب ریا لیزم حق دا رد که در طبیعت **مدا** خله کند

و طبیعت را بد لخواه خود، تغییر بد هد و هنر مند ریا لیست عقیده دارد که نبا ید آنچه که طبیعت هست نمایش داده شود، بلکه آنچه من برا ی زیبا شد نش میخو ا هم، باشد.

روزنا مه نگار :

از گفتار شما چنین فهمیده میشود که هنر مند ریا لیست اگر از یک طرف تا بع طبیعت است ، از طرف دیگر آزادی ها ئی دا رد که بنمایش طبیعت میتوا ند مدا خله کند.

هنر مند:

درک شما کا ملا در ست است ، با این معنی که ریالیست ها با اتمام معنی هنر مند استند و شخصیت خود را در هنر خود داخل میسازند و با معیار های منطقی ، تغییراتی در هنر وارد میکنند که تما شا گر خود را از موضوع بیگانه احساس نکند.

روزنا مه نگار :

بعقیده من این مکتب به هنر یک زند گی مید هد باین دلیل که در سر نو شت خود و طبیعت ، تصرفات و مدا خلا تی دا رد.

هنر مند:

بر علاوه از اختلاط استعداد و قوه تخیل هنر مند و جلوه های طبیعت زیبا ئی های آرا مش دهنده ای انعکاس میکند.

روزنا مه نگار :

اینطور معلوم میشود که این مکتب برو ی اساس و اصول معینی ، استوار نیست ، هر هنر مند در پرتو ذوق و استعداد خود اجازه دا رد اثر ی بیا فر یند:

هنر مند:

مشروط بر اینکه آن اثر ، نشان دهنده وضع اجتماعی مردم بوده تا بدیتو سیله خدمتی را هم بجا مع انجام داده با شد .

روزنا مه نگار :

این نظریه را نیز تا اندازه ای قبول میکنم اما وقتیکه هنر مند تا این سر حد ، در هنر نمائی هایش آزاد گذاشته شود ، چرا حق نداشته باشد که اثرش کا ملا محصول تخیل و افکار خودش باشد ، بدون اینکه به طبیعت مراجعه کند ؟

هنر مند :

صفت يك هنر مند را یا لیست در اینست که دیدش بشمول مداخلات و تصرفاتش از انگیزه های طبیعی دور نباشد !

روزنا مه نگار :

پس این مکتب گرایش نازکی با نا تورا لیزم هم دارد.  
هنر مند :

البته که اصل مفکوره ها از هم جدا نیست و لی در ابراز این مفکوره ها فاصله ای موجود است ، حتی در بعضی لحظات مغایرت کامل دارد.

روزنا مه نگار :

مثلا ؟

هنر مند :

بطور مثال یگانه مغایرت در بین ایندو مکتب ، استدلال آدمی است که نا تو را لیزم بصورت قطع این استدلال را منع قرار داده است ، ولی دیا لیزم به ارایه و نمایش ((زیبا ئی)) از مبالغه و اغراق کار نمیگیرد و زیبا ئی را آنچنانکه در طبیعت هم هست نمی پذیرد ، بلکه با احترام به جنبه های واقعی اش ، زیبا ئی را طوری در پدیده های خود برجسته میسازد که از یکطرف با موضوع مورد نظر ، رابطه داشته و از طرف دیگر بحيث يك موضوع هبت خلقت ، او را معرفی میکند.

روزنا مه نگار :

آیا در بین ایندو (زیبا ئی) تضادی واقع نمیشود ؟  
هنر مند:

هرگز در حقیقت هردو ، يك زیبا ئی است که نه از طبیعتش دور است و نه بوسیله تخیل هنر مند، مفهوم خود را از دست میدهد.  
روزنا مه نگار :

همین زیبا ئی را رو ما نیزم هم میخواست که با همین فلسفه ،  
نمایش بدهد . اما چه فرقی در بین وجود دارد ؟  
هنر مند:

در رو ما نیزم ، خیا لپر دازی ها زیاد است که بزیبا ئی صدمه  
میزد ، اما در ریا لیزم احساسات هنر مند نقش اساسی دارد.  
روزنا مه نگار :

یعنی میخواهید بگوئید که احساسات رثا لیزم به طبیعت نزد -  
یکتر از خیا لپر دازی های رومانتیزم است ؟  
هنر مند:

آری ، رو ما نیزم با خیا لپر دازی های خود جنبه تصنعی به اثر  
خود میدهد در حالیکه رثا لیزم با احساسات خود، برداشت خود را از  
طبیعت بروی کاغذ میریزد، در اینجا نکته باریکی موجود است که  
زیبا ئی رثا لیزم همان زیبا ئی طبیعی است ، توام با پر داز های ذوق  
هنر مند:

روزنا مه نگار :

آیا همین احساسات میتوانند رسالت هنر مند را اثبات کند ؟  
هنر مند :

رسالتی بهتر از این شده نمیتواند که طبیعت را با حقایق آشفته بنمایش  
نمیگذارد و به وحدت مصنوعی تکیه نمیکند ، بلکه هدف اساسی  
این مکتب از محیط خویش جلو تراست و برای رسیدن به نظام اجتماع -

عی تازه تری تلاش دارد ، یعنی موضوعات و مدل های رئالیزم ، باوضع موجود خود در نبرد نبرد برای تغییر آن میکوشند.  
روزنامه نگار :

آیا فکر نمیکنید که تلاش این مکتب ، يك تلاش نامقدس برای آینده بوده و قادر نباشد همه جوانب منطقی آنرا در نظر بگیرد؟  
هنرمند :

در رئالیزم اجتماعی نظریه شما کاملاً درست است که تلاش برای ایجاد محیط جدید مفهومی ندارد و هنرمند میکوشد هنرش را در خدمت جامعه خویش ، قرار بدهد، ولی رئالیزم انتقادی تابع این امر نیست ، او اندیشه پیش رو نده دارد و لذت پیروزی های خود را در قبال تلاش های بکرو تازمه ، جستجو میکند.

## Surrealisme

## سوررئالیزم

صحنه:

اطاقیست بی ترتیب و بی نظم  
اشیا و لوازم بشکل پراکنده بهر  
طرف ریخته و اشکال عجیب و غریب -  
یخی بحیث تا بلوهای تزیینی در  
دیوارها بچشم میخورد.

روزنامه نگار:

باوجودیکه پیروان (( هنرمدرن )) مدعی استند که آثارشان  
بهترین نشان دهنده واقعیت های طبیعی و نهاد انسانیهاست ، بکدام  
دلیل ، جبراً بدنبال انگیزه های ایده آلیستی پیش میروند و عقیده  
دارند که تراوشات هنری شان بکلی با تفکر و حقایق روانی و جسمی  
و اجتماعی منافات دارد ؟

هنرمند:

البته این ادعا بخودی خود، بر پایه استدلالات علمی قرار دارد و باین علت که سور رئالیزم، برای نمایاندن خصوصیت های باطنی افراد اقدام به نشان دادن فرم ها و شکل های در هم ریخته میکند و این کیفیات بهم ریخته عنوان فوق طبعیت داشته و نمایانگر مفکوره های برتر از عالم محسوس است.

روزنامه نگار :

این عقیده بصراحت واضح کننده این دلیل است که سور رئالیزم، در یک تصور خلاف منطقی قرار گرفته، آهسته آهسته خود را از حقیقت دور میسازد.

هنرمند :

این یگانه راهیست که سوررئالیست ها، خود را با اجتماع هماهنگ میسازند.

روزنامه نگار :

آیا دنیای امروز ما، این درهم ریختگی ها را، در تمام شئون زندگی می پذیرد؟

هنرمند :

او حق این پذیرش را ندارد، بعلمت اینکه یک دنیای مریض و بی حال که خودش از قبیح ترین آشفتگی ها تر کیسب شده است، حق اظهار نظری را ندارد خودش بوضاحت می بیند که گریبان نش در چنگ بدبختی های روانی، جسمی و اجتماعی گرفتار است.

روزنامه نگار :

اگر قبول کنیم که دنیا اسیر همین انقلابات فکری و روانی است، آیا این مکتب که به کلمه «فوق طبعیت» استوار است، در نشان دادن این صحنه های زنده چه نقشی را ایفاء کرده میتواند؟

هنرمند :

در حقیقت سور رئالیزم یک گریز هنر، از واقعیت های غم

انگیزو نا گوار است که قهرا خود را در بعضی لحظات ، از ین منجلا ب  
بیرون میکشد و بد نبال یك دنیای پراز ایده آل و آرمان که فکرش  
زائیده آنست . رو میاورد .  
روزنامه نگار :

اما رثا لیست ها ، بر خلاف این عقاید به فوق طبیعت ، معتقد نیستند  
و بر روی این فلسفه که هر گونه بهم ریختگی و تغییری که در کیفیات  
صیعی بوجود میاید ، خلاف طبیعت نیست ، بلکه محصول خود محیط  
است که ما بحیث جزا از کل جدا بوده نمیتوانیم ، آیا شما در ینباره چه  
نظریه دارید ؟  
هنرمند :

رثا لیست ها به طبیعت ، از دریچه خاص خود می بینند و آنها  
جبراء به طبیعت چسبیده اند و کوچکترین دوری و فاصله گیری  
را گناه بزرگی میشمارند ، حالا نکه تحولات هنری و ادبی از خواست  
ها و احتیاجات و وضع اجتماعی مردم سرچشمه میگردد و هر دوره از خود  
خصوصیت ها ئی دارد که قهرا هنرمند باید خود را با آن همگام  
بسازد ، اگر حاضر با ینکار هم نشود ، ضرورت های محیطی ، او را  
ناگزیر با ینکار میکند .  
روزنامه نگار :

پس سور رثا لیزم زائیده افکار یکدوره ای از محیط خود است ؟  
هنرمند :

نه تنها از محیط خود ، بلکه از محیط اندیشه های شخصی خود هنر  
مند هم که از قعر اجتماع با همه عقاید و رسوم ، طرز تفکر ، عنعنات  
و اندیشه های ضد و نقیض چسب برداشتی میکند .  
روزنامه نگار :

اگر سور رثا لیزم تراوشی ، از ین افکار است که از انعکاسات  
طبیعی بستوه آمده در دنیا ی مافوق آن پناه میبرد تا از بی نظمی های  
خطوط تشمت افکار و حرکات غیرارادی ، لذت ببرد ، برای تماشاگر



چه منطقی را ارا نه خواهد کرد ؟

هنر مند:

تما شا گر ، خود ش محر ك این تشتت افکار و بی نظمی ها ست ،  
خودش يك جز از كل است که در همه بد بختی ها ی دنیا ی آشفته  
امروز ، سهمی د ارد ، سا لوا دور دالی که یکی از علمبر داران این  
مکتب است زاده همین محیط است که هنر مندا نه خود را کنار کشید و  
فریاد زد که : ((من زندگی را هرگز بعنوان يك اصل واحد ، قبول  
ندارم))

روزنامه نگار :

آیا بعقیده شما ، این جمله شعار مکتب سور رئالیزم شده میتواند ؟  
هنر مند:

شاید ، بعلت اینکه او در آثار خود ، همه مظاهر جدی و خشن زند  
گی را مورد تمسخر شدید ، قرار داده است .  
روزنامه نگار :

به مفکوره من ((سا لوا دور دالی)) با این تظا هر خود خواسته است  
که خود را از همه مسوولیت های اجتماعی ، کنار بکشد .

هنر مند :

کنار نکشیده است ، بلکه بر عکس بو سیله این گفتار خود به  
عمق اجتماع نیز داخل شده است .

روزنامه نگار :

وازی ن تلاش چیزی بد ستشش نیا مده است ، بد لیل اینکه با چشم  
های بسته اینرا ه را پیموده است .

هنر مند:

فکر میکنم در اشتباه رفته اید ، سا لوا دور دالی ، تظا هر حقیقت  
را رد کرده است و در جستجوی حقیقتی است که بیشتر به شعور  
باطنی نزدیک است .

روزنا مه نگار :

و با اساس این عقیده این پیشوای مکتب سور رثا لیزم در باره پیکا - سو گفته است که : ((من نقاشی بزرگتر از پیکا سو می شناسم و او سا لو ادور دالی است . )) هنر مند:

این نظریه هم میتوانند کشند و یکه ها ی ما فوق طبیعت او را ابراز کند. روزنا مه نگار :

یعنی معلوم میشود که هنوز هم از تخیل و افکار ما و را لطبیعه، کار گرفته، خود را در برابر پابلویکاسو، برتر حساب میکنند و این جمله خودش ابراز کننده تظا هر حقیقت و بی نظمی های فکری است. هنر مند:

اما از کل موضوع دور نشویم که ((دالی)) به نبوغ ((پیکا سو)) اعتراف کرده است. روزنا مه نگار:

و نبوغ خود را، ما فوق نبوغ پیکا سو، نشان داده است. هنر مند:

شاید یکی از شوخی های این نابغه معاصر باشد که از زندگی غیر عادی خود الهام گرفته است.

روزنا مه نگار :

يك انسان که در گیر و دار زندگی غیر عادی باشد، چگونگی رفتار و نظر یا تش، در لابلای پدیده های هنری او. منطقی و قابل قبول باشد؟

هنر مند:

اینکار وابسته به هیچ نا ت درونی يك هنر مند است که فکر میکنم از تعلیمات ((فروید)) ما یه گرفته است و از همین سبب است

که در آفریده هایش ، رنگهای ، يك التهاب مداوم را نشان میدهد و همین انگیزه باعث تمایز پدیده‌های او از دیگر نقاشان سوررئال - لیست گردیده است .

روزنامه نگار :

گرچه من باوجود همه این تظاهرات فلسفی مکتب سوررئال - لیزم به شخصیت این مرد بزرگ احترام دارم ولی بصراحت اعتراف میکنم که سوررئال لیست ها با این همه مبارزات پیگیر خود، نتوانسته اند، خاطره ای از وضع اجتماعی سیاسی و فرهنگی قرن خود را در آثار خود منعکس بسازند.

هنرمند:

سوررئالیزم زبان حالی تشنجات دنیای معاصر است، دعوت بعصیان است ، فریاد اعتراض قرن بیستم است که در برابر فسادها و تنگی های تمدن جدید، بیاختاره است این تشنجات ، این عصیان ها و این فریادها ، در لابلای رنگهای درشت و زننده که تو فان دروینی خود هنرمند را بواسطه نشان میدهد ، انعکاس کرده است.

# Impressionisme

## امپرسیونیسم

صحنه:

گوشه ای از قهوه خانه رانسان  
میدهد که دود سیگار و پیپ ، فضای  
آنها احاطه کرده و مشتریانش  
و ناآرام ، بصورت اشیای دیده  
میشوند که در کنار میزهای خود  
میلولند و با دوستان خود مشغول  
(زندگی شیرین) هستند.

روزنامه نگار :

به عقیده من این مکتب ، هنوز تازگیهای دارد که هنرمندان  
اروپا به آن سخت پابند هستند. آیا چه انگیزه خاصی در این مکتب  
موجود است که با این پیشرفت های سریع در همه مسائل زندگی  
رنگ خود را نباشته است ؟

هنرمند:

مکتب امپرسیونیسم ، نشانه ای از گریز مداوم سوار رتالیسم از

واقعیات است ، این سبك در حقیقت بروی نهاد های قانع کننده برای انسان امروز، استوار است.

هنرمند موضوعی را تعیین میکند و با پندار ها و اندیشه های خود، او را میا میزد و از اختلاط ایندو، اثری پدید میاورد .  
روزنامه نگار :

آیا پندار ها و اندیشه های هنرمند، با پندار ها و اندیشه های دیگر انسا نها هما هنگی دار د ؟  
هنرمند:

هرگز، اندیشه های امپر سیو نیست ها غیر از اندیشه های روزمره ایست که مردم خود را با ن مشغول کرده اند ، بلکه خیال و تصور خود هنرمند که با استعارات و علایم خاصی آمیخته است، در لابلا ی اثرش ، انعکاس میکند:  
روزنامه نگار :

آیا این مکتب با این عقیده خود، بروی

هنرمند: فلسفه خاصی استوار است ؟

امپر سیو نیزم هیچوقت شیوه معینی در آثار خود نداشته است، زیرا جنبه شخصی دار دو مسئله اجتماع و روابط انسا نها با یکدیگر در آن مطرح نیست .  
روزنامه نگار :

پس يك تماشاگر ، از تماشا ی پدیده های این مکتب چه برداشتی از هنر خود خواهد داشت ؟  
هنرمند:

تماشاگر در برابر پدیده های این مکتب حیثیت يك قاضی را دارد که با حادثه لاینحلی، مصادف بوده، تلاش میکند که از تحلیل و تشریح این حادثه راه حلی پیدا کند و خود را هر چه زودتر از گیر و دار ایسن حادثه بر ها ند .

نمایشگر به مجرد دا خل شدن به این مکتب درك میکند با موضوعی  
بد پروست که قبلا با این جزئیات با او آشنا نی ندا رد ، خواه تاخواه  
آثار او را به کتبکا وی سو ق میدهد و با معیار های ذوق خود ،  
آثرا می سنجد .

روز نامه نگار :

پس این مکتب آفر یده های خود را ، بشکل معیا به تما شا کسر  
ارائه میکند .

هنر مند :

البته معیا گفته نمیتوا نیم با این علت که تما شا گر ، با اثر کا ملا  
احساس بیگا نگی نمیکند ، حتی اگر دقیق شود ، خود را نیز در متن مو-  
ضوع پیدا خوا هد کرد و لی نه بشکلی که وجود دا رد ، بلکه بشکلی  
که هنر مند خوا سته است .

روز نامه نگار :

آبا هنر مند امیر سیو نیست میخوا هد که پیش از هنر ، خود ش  
در آثار ش تجلی کند ؟

هنر مند :

من این نظریه را رد میکنم ، زیرا در امیر سیو نیزم ، تکنیک های  
هنری با کمال پختگی های خود ، ارائه میشود و کو چکتر ین ضعف  
و خالیگا می از خصو صیت های هنری در آن دیده نمیشود و بو-  
سیله همین قدرت هنری است که هنر مند مو ضوع ساده را با کمک  
اندیشه های خود ، شکل هنری مید هد .

روز نامه نگار :

اگر اند یشه های هنر مند ، شکل مبالغه را بخود بگیرد ، باز هم  
هنر مند ادعای پیروی از امیر سیو نیزم را میکند ؟  
هنر مند :

در اینجا اند یشه ها فرق میکنند شما ید اند یشه اش بطرف رئالیزم

متمایل شود ، در آنصورت خلائی در اثرش ایجاد شده و معرف این  
مکتب نخواهد بود . روز نامه نگار :

آیا غیر از اندیشه انگیزه های خاص دیگری هم در آفریده های  
این مکتب تاثیر دارد ؟  
هنرمند :

آری ، امیر سیو نیست ها عقیده بر این استند که عواطف و احساسات  
آنی انسا نها ، زود گذراست و عمر شیان خارج از تصور ما ، کوتاه  
است بنا برین در کار هنرمند ، علایم شتاب و خشونت بیشمار  
میرسد که در همه آثار این مکتب بوضاحت هویدا است .  
روزنامه نگار :

چرا امیر سیو نیست ها بالای عواطف و احساسات انسا نها ،  
اینقدر بی اعتماد استند ؟  
هنرمند :

موضوع اعتماد در بین نیست ، سیر زندگی در محیط اروپائی ،  
بسرعت تغییر پذیر است و مردم ناگزیر استند که با این تغییر پذیر  
یری های سریع ، خود را هماهنگ بسازند ، درینصورت عواطف  
و احساسات نیز ، در زیر فشار این تحولات بی تاثیر نمینمانند .  
روزنامه نگار :

چرا خود هنرمند امیر پرسو نیست با این تغییر پذیری ها ، بی تفاوت  
است و در اندیشه های خود تجدیدنظر نمیکند ؟  
هنرمند :

هنرمند هیچگاه در برابر این پدیده ها بی تفاوت مانده نمیتواند  
اگر کمی دقت شود در آفرینش های این مکتب ، گذشت زمان تغییر  
آنی وارد کرده است ، تنها تکنیک های کار هنری آن به اندازهای  
استوار و تازه است که هیچ تحولی او را صدقه زده نمیتواند .

روزنا مه نگار :

آیا از این تکنیک ها در جلوه های دیگر مکتب ها استفاده نشده است؟

هنر مند:

فکر میکنم استفاده شده است، اما نه باین پختگی و رسائی که امیر سیو نیست ها بآن رسیده اند رنگهای تند و روشن زود گذر هنر مند را متر صد ساخته است که بسرعت از آنها بمقاد خود استفاده کرده و خود را از سیر مساییل اجتماعی عقب نماند.

روزنا مه نگار :

و اگر موفق باین کار نشد ؟

هنر مند:

باز هم عقب نخواهد ماند ، بعلمتی که تصور امیر سیو نیست ((حقیقت ظاهری)) ندارد و از نظر عموم واجد قانون واحد نیست .

روزنا مه نگار :

پس تلاش هنر مند ، تا آن اندازه که فکر میشود ، قابل تشویقش برای تماشاگر نخواهد بود.

هنر مند:

برای اینکه تماشاگر ، با تشویقش باین مکتب نگاه نمیکند و اعتماد کامل دارد که اندیشه هنر مند اندیشه امروز است که با دیر و زود فردا کو چگونگی این رابطه ای ندارد.



# اکسپرسیونیزم Expressionisme

صحنه :

گوشه ای از جنگل است که از  
تنه های بی نظم درختان و برگ  
ها اطرافش بشکل مدور ساخته شده  
است که سطح آن بزرگ و  
خشکیده پوشانیده شده و شمع  
در روز روشن در حال سوختن  
است.

روفتا به نگارن  
آیا پرسیده میخوانم که این مکتب چرا باین نام مسمی شده  
است ؟

هنرمند:

این مکتب اسم با مسالای دارد که از کلمه اکسپر سیون-  
مشتق شده و در تراوش های این سبک بدرستی از آن  
استفاده شده است بهین معنی که هنرمند در کار خود رعایت حالت  
های موضوع را کرده و از ارزش های بصری آن چشم پوشیده است.

روزنا مه نگار :

خوا هشی میکنم ، اگر زحمت نباشد ، این موضوع را ساده تر بیان نماید.

هنرمند:

با کمال میل اکسپر سیو نیست ها ، ارزش کار های خود را ، در -  
نشان دادن حالت های روانی میدهند ، یعنی هنرمند جهان را از  
نگاه خود می بیند و خود را به طبیعت قرار میدهد ، آنگاه حالات  
و وقایع آنرا در ذهن گنجا نیده و بعد از تحلیل روانی اش ، او را  
بر روی کاغذ تجسم میدهد.

روزنا مه نگار:

پس هنرمند اکسپر سیو نیست ، شبیه امپر سیو نیست ها به جهان  
نگاه میکنند و بعد بواسطه اندیشه های خود آنرا تمثیل مینمایند .  
هنرمند:

اما اختلاف زیادی در بین این دو مفکوره موجود است ، که هنرمند  
امپر سیو نیست به اندیشه های خود تکیه میکند در حالیکه اکسپر-  
سیو نیست ها ، هیچ اندیشه بخصوص در برابر موضوع ندارد  
، بلکه حالت های خود هدف را جستجو میکند و باین حالت روانی  
شکل تجسمی میدهد و بعقیده من مشکل ترین عملیست که اکسپر سیو  
نیست ها آنرا به عهده گرفته اند.

روزنامه نگار :

پس اکسپر سیو نیست ها به ((وا قعیت)) شکل (غیر واقعیت )  
میدهند .

هنرمند:

در حالیکه به موضوع حالت غیر واقعیت میدهند ، باز هم دور از  
واقعیت نیست .

روزنا مه نگار :

یعنی غیر واقعیتی که واقعیت دارد.

هنر مند:

و هم واقعیتی که بشکل غیرواقعیت جلوه کرده و مملو از همه هیجان ها و عواطف است.

روزنا مه نگار :

از اینرو احساسات های ذهنی، نقش اساسی در این مکتب ، بازی میکنند.

هنر مند:

همین احساسات ذهنی هنرمند است که با حالت های روانی موضوع، رابطه ای قایم میسازد و ازین جنبش خاص ، حداکثر سود میبرد.

روزنا مه نگار :

آیا تجسم این حالت ها، بوسیله آمیزش رنگهاست و یا چیز دیگر ؟

هنر مند:

رنگها نقش اساسی را در این مکتب دارند باین دلیل که رنگها بدست هنر مند اکسپر سیو نیست به حرکت اعتراض آمیز در برابر نظام هرات زندگی تبدیل میگردد.

روزنا مه نگار :

بطور مثال اگر شما بیجست مدل در برابر یک هنر مند اکسپر-سیو نیست قرار بگیرید. از شما چه انتظاری خواهد داشت ؟

هنر مند:

به شما هت وریزه کاری های انا تو می چهره من به اندازه کلا-

تلاش خوا هد کرد که مرا پخو دم بشنا مانه ، در حالیکه هنوز هم  
با خود بیگانه خوا هم بود و بسا اجزیه و تحلیل طرز بیان و طرز  
تفکر من، در ذهن من نفوذ کرده و حقیقت ساختگی مرا، از خود م  
بیرون خوا هد کشید ، آیا بعقیده شما کار مشکلی نیست ؟

روزنا مه نگار :

مشکلتر از آنست که کو بیست ها برای خود تعیین کرد ه اند .  
هنر مند :

اما نه به آن سر تو شتی که آنها دچار شده اند !

روزنا مه نگار :

در ست است که این مکتب عمق زیاد ، در ارا نه آفریده های  
هنری خود دارد و از ((بعد چهارم)) که زمان نسبی را بعقیده کو بیست  
ها نشان مید هد ، چشم پوشیده اند ولی این تلاش های نیمه هشیاری  
ورو یا مانند شان ، آنچه را که واقعا خواسته اند ، به آن رسیده  
ن توانسته اند .

# فو ویزم

10. 11. 1954

**ضحيه :**

آمفی تیاتر زوم را نشان میدهد  
که حیوانات در نده وحشی برای  
بلست آوردن طعمه بهر طرف حمله  
میکند ، غریو و فریاد های این  
حیوانات ، دیوار های آمفی تیاتر  
را می لرزاند و هشتاد هزار تماشاگر  
، در انتظار غم انگیز ترین  
وحشت آور ترین نمایش آغاز  
سال نو هستند.

روزنامہ نگار :

این مکتب‌دا را ای چگو نه سبکی خوا هد بود ؟

## هنرمند:

فوو یزم نما پشگر تو حشس و ترجیح دهنده و حشت بر تملن است میتکر این مکتب ((پل گوگن)) است که ابتدا پیرو مکتب امیر - سیو نیزم بود و بعد از سفر (تاهیتی) سخت تحت تاثیر این مکتب که از زندگی و حشی ها و وحشت هایشان طر فدا ری میکند ، قرار گرفت.

روز نا مه نگار :

آيا منظور اين مكتب از نشا ندادى وحشت بو سيله هنر چيست؟  
هنر مند:

آنها عقیده دار ند که انسان، فطر تاء وحشى است ، اگر يك نو-  
زادى با التراب تيب تحت تر بيه و پزورش قرار نگیرد و از تمدن بدور  
باشد مثل حيوانات و وحشى خواهد بود و به غريزه اصلى خود باز گشت  
خواهد کرد . از اينرو ست که فوويست ها به آزادى و بى بنده و باري  
در نشان دادن زند گى عادى و ساده سخت علا قمند استند و همين عقیده  
را اساس را ز خلقت ميشمارند .

روزنا مه نگار :

پس اين مكتب، دشمن سر سخت تمدن و فر هنگ است ؟  
هنر مند:

نه تنها دشمن ، بلکه به موجود يت ارزش هاى تمدن و فر هنگ ،  
شك دار ند و اينها را از تظا هرات بشرى ميدانند .  
روزنا مه نگار :

در حالیکه خود شان از ين تظا هرات بشرى ، استفاده ها بر ده  
اند.

هنر مند:

تاسف آنها در همينجا ست که با خود هم در مبارزه استند که چرا  
نا خود آگاه اسير مظا هر تمدن شده اند.

روزنا مه نگار :

آيا آرزو دار ند که دو باره بو وحشت مراجعه کنند؟  
هنر مند:

شا يد همينطور باشد.

روزنا مه نگار:

آيا رسيدن باين خوا ست هاى شان ، موا نعى و جود دار ند ؟

هنر مند:

آری از ینکه با اصطلاح خود آنها، زهر فر هنگ را چشیده اند و در رگ های آنها خون تمدن در جریان است باین دلیل نه تنها مشکل بلکه ناممکن خواهد بود که دو باره بر وحشت ایده آلی خود باز گشت کنند.

روزنا مه نگار :

بعقیده من، این يك غریزه طبیعی است که هیچ وحشی از وحشت خود نا را ضی نیست، و اگر عمیقتر باین نکته دقت شود، وحشت برای وحشی صفتی است که سر شتش برایش انتخاب کرده است. ازینرو وحشت در ضمیر وحشی به معنای صفت حیوانی نیست، پس چرا فوویست ها با تظاهر این پدیده وحشت را هدف اساسی عقیده خود قرار داده و آنرا در آثار خو د منعکس میسازند ؟

هنر مند:

در ین عقیده نکته بار یکی موجود است که فوویست هیچگاه وحشت را بحیث يك عنصر زشت معرفی نمیکنند، بلکه بر عکس، آنرا بر تمدن هم ترجیح میدهند و يك معنای والا تر بان قایل استند. آنها بوسیله آفرینش های خود که انسان متمدن را از تظاهرات بد هند و با صل شان آکه وحشت است بر گردانند. روزنا مه نگار :

معلوم میشود که ایند سته تاب تحمل تکالیف و قرار داد های تمدن را ندارند و ازین سبب معترف وحشت شده اند و او را هسته اصلی زندگی خود قرار داده اند.

هنر مند:

افراط در آزادی هنر، بنیان این مکتب را آهسته آهسته، متزلزل ساخت و مردمان متمدن و باغر هنگ در برابر منکوره های تاریک آن به مبارزه برخاستند.

روزنا مه نگار :

من هم در زمره یکی از یسن مبارزین خواهم بود ، زیرا انسان امروز و حشت های زیادی را در صحنه های خو نین جنگ ها دیده است و هنوز هم جراحت های بسی افتخاری در پیکر خود دا ده ، ازین سبب هر گز حاضر نخوا هد شد که دو باره تماشا گر این صحنه ها ی خو نین باشد.

هنر مند:

فویست ها اساسا هنر را به بیرا هه کشا نیده اند و به چهره زیبا ی هنر ، نقاب و حشت زده و آنرا در اجتماع عرضه کرده اند. روزنا مه نگار :

به عقیده من محیطی که این طبقه دا استقبال کرده و به آنها موقع هنر نما ئی داده است ، مسئول است. هنر مند:

کا ملا درست است ، دسته ای که تو حش را بر تمدن بر تری داده و آزادی نا محدود را بدون در نظر داشت کرامت های انسانی در قلمرو انسانیت پهن کرده اند طبعا سنا نها ی بیماری استند که میکروب شان خطر بزرگی بر پیکر تمدن و فرهنگ خوا هد بود.

سیک ها ، تو به نخوا هد دا شت ولی در کشف حالت های روا ئی من



# Futurisme

# فوتوریسم

صحنه:

دهلیزی را نشان مید هد که  
اطاق های دو طرف آن بیشتر به  
سدو لها ی زندان شبیه است.  
زن با شو هر خود در حال گفتگو  
و جدال است و هر کدام با منطق  
خود یکدیگر را متهم بجرم میسازند  
غو غای ایندو آرا مش اپار تما نرا  
بر هم زده همسایه ها در کو چه و  
پنجره ها، نا ظر این زدو خو رد  
استند .

روزنا مه نگار :

آیا این سبک نخستین بار بو سیله کی معر فی شدو چه هد فی  
را تعقیب میکند ؟

هنر مند:

این مکتب برای او لین بار توشط شاعر و ثور یسین ایتا لیا فی  
بنام ( ماری تینی ) معر فی شدو هد فش چنا نچه ازنا

عش پیدا مت پیشگوئی در هنر است.  
روزنامه نگار :

آیا این مکتب در يك اثر هنری چه را پیشگوئی کرده میتواند ؟  
هنرمند :

اساساً این مکتب در آغاز ، با گوییزم در يك مفکوره بودو با هم دوست بودند اما بعد آهسته آهسته هنرمند فوتوریزم است ، خود را از تاثیرات گوییزم ، بیرون کشید و پیرو جنبش های خود که در نهایت قدرت نمائی نمايشگر تلام و هیجان های درونی و افکار معترضانه است شد و ادعا کرد که : ((تمثیل جریانات عادی يك موضوع ، وظیفه هنرمند نیست ، بلکه باید هنرمند در آفریده های خود ، پیشگوئی ها ئی داشته باشد که تماشاگر را به آینده اش ، امیدوار بسازد و او را از حالت سکون و توقف بر ها ند.

روزنامه نگار :

آیا این مفکوره عجیب ، بوسیله رنگها قابل اثبات است ؟  
هنرمند :

تا اندازه ای درست حدس زده اید. در مکتب فوتوریزم رنگهای بسیار زنده ، حتی زنده ، نقش ارزنده ای را در تمثیل عقده های درون و شورش انقلابی ایستادن مکتب پر خاشاک ، بازی میکند.  
روزنامه نگار :

آیا از استعمال این رنگهای زنده که بدون شبیه آرا مثل تماشاگر را در جریان تماشا بر هم میزند چه سودی برای این سبک خواهد داشت ؟

هنرمند :

سودش در تجسم احساسات و هیجان های خود هنرمند است. که از تخیل ، تفکر و سکون نفرت داشته ، بیشتر به حرکت علاقمند است.

روزنا مه نگار :

آیا حرکت به فلسفه آنها یکنوع پیشگوئی هنری است ؟

هنر مند :

هر اندازه که فوتودیزم، گذشته را به نیستی و نابودی تهدید میکند، هماقدر در نوسان و تجدید قوای حیاتی در آینده تلاشی میکند و با تمام نیرو برای خلق هنر نو، بوسیله افکار نو، میگوید. شبد طبعاً این کار احتیاج به تحرک دارد تا بطرف آینده برود و از گذشته، هافاصله بگیرد.

روزنا مه نگار :

آیا (امروز) که با گذشته بیست و چهار ساعت (فردا) میشود، برای او زمان گذشته نیست ؟

هنر مند :

نه تنها روز، حتی ساعت و دقیقه ای که میگذرد، حیثیت گذشته را دارد تنها (فردا) است که با چشم دوخته و با اعتماد دارد.

روزنا مه نگار :

پس معلوم میشود که ستون فقرات این مکتب، پیش از آنکه به هنر استوار باشد، به پیشرفت های تکنیک، استوار است.

هنر مند :

همین علت است که فوتودیزم بر پایه های ماشین، موثر و طیاره تو جبه عمیق داشته و از آنها الهام میگیرد.

روزنا مه نگار :

پس در این مکتب، توجیه های علمی و فنی دیده میشود.

هنر مند :

حقیقت دارد برای اینکه این مکتب زاده عصر تکنیک است و حر

کات شان کاملاً میخانیکی و دارای جنبش و حرکت میباشند.

روزنامه نگار :

آیا این دسته ای از وحشتی چراهنر را برای ابراز این عقیده ناپاک خود انتخاب کرده اند، آیا قلمرو ادبیات در برابر مفکوره نارسائی هائی داشت ؟

هنر مند:

این دسته با کلمات و حروف چندانی اعتمادی نداشتند بنا بران دست بردا من نقاشی انداختند و تصور کردند که تنها پرده های نقاشی رسا ترین زبان عقیده شان شده میتوانند.

روزنامه نگار :

به عقیده من اینها پیش از آنکه به ارزش های هنری و جلوه های زیبائی نظر داشته باشند ، به نظر یات شوم و تاریک خود توجه داشتند. و به عروس هنر ، ظلم شدیدی روا دار شده اند.

هنر مند:

اساساً با ارا نه اینگونه پدیده ها، هنر بحیث یک ظالم تجلی کرده است و افکار تماشاگر را بدوره جشن های ((نیرون)) می اندازد که شرافت های انسانی، در برابر وحشت های حیوانات درنده محکوم میشد.

# Dadaisme

# دادائیسم

صحنه :

گو شه ای از ویرانه را نشان  
میدهد که مر می های اصابت کرده  
داغ های تا مر تپی در دیوار های  
شکسته و فرو افتاده آن نقش کرده  
است . درختان و خانه هایی که در  
اثر بمبار دمان و آتش سوزی ها،  
بجوانگاه شیا طین تبدیل شده  
است. توجه هنرمند و روزنامه  
نگار را بطرف خود جلب کرده است.

روزنامه نگار :

چنین بنظر میرسد که جنگ چقدر وحشت خود را در گو شه و  
کنار این شهر بنمایش گذاشته و چه خاطره دلخراشی از خود باقی مانده  
است.

آیا این مکتب بمنظور تازه کننده همین خاطرات در ذهن نسل امروز  
فرمان بیان آمده است ؟

هنرمند :

دادائیسم اساسا تازه کننده خاطرات نیست ، بلکه انعکاس دهنده بقایای

جنگ جهانی است که از میان توده‌های خون و خاک کسترش بو جود آمده است.

روزنامه نگار :

دادا ئیزم با این همه قربانی‌ها و خون‌های ریخته و فراوانی شده چه خواهد کرد ؟

هنرمند:

هنگامیکه سر زمین اروپا ، در نتیجه وحشت‌های جنگ ، بیک مفاک هو لئاک تبدیل شده بود و از کنار یک دیوار شکسته ، از زیر ستون‌های سقف یک منزل و یران‌شده ناله‌ها و ضجه‌های اطفال زخمی بلند بود و خوشم‌طبیعت ، بسان طاعون خطر ناک بر سر نشان نازل شده بود یکدسته از هنرمندان را ضعیف و رنجیده که از وحشت‌های جنگ در امان مانده بودند طر حیران ریختند که نشان دهنده همه بدبختی‌ها و ستمگری‌های جنگ بود و در نتیجه او را دادا ئیزم نام گذاشتند . از اینکه این مکتب در برابر بقایای شرم‌آور جنگ چه میتوانند بکنند جواب من کاملاً منفی است زیرا عکس‌العمل‌های آنها دار و ثنی نخواهد بود که آرامش دهنده دردهای مردم شده بتوانند .

روزنامه نگار :

پس چرا بو جود آمد ؟

هنرمند:

چیز زمان او را بیدار کشید ، برای اینکه انسان متفکر امروز با این همه حساسیت خود ، نمیتوانست در برابر مظالم انسانها ، ی خود پرست و حادّه جو اینقدر بی تفاوت بماند .

روزنامه نگار :

اما این سهمگیری چه راه امیدوارکننده را باز نمود ؟

هنرمند:

ایند سته از هنر مندان با ارائه آثار خود ، در پی جبران شکست‌ها و خسارات بر آمدند ، گرچه این گروه از تمام سنت‌ها ، از خود واز همه مزیای انسانیّت نا را ضی بودند و بروی همه واقعیت‌ها پا گذاشتند باز هم بایک حس بدبینی و تو حش در حوزه هنر و ادبیات انقلابی بر پا کرد لد.

روزنا مه نگار :

اما وقتیکه یک موجود بد بین و متنفر از موجودیت خود، در صف اول انقلاب قرار میگیرد ، چه کاری را انجام خواهد داد که بمقاد اجتماع و مردم مش باشد ؟

هنر مند :

اینها هیچگونه پاداشی از کارهای خود انتظار ندا شتند و اگر این پاداش هم با آنها پیشکش میشد ، نمی پذیرفتند ، حتی تو هینی بخود میداد نشتند .

روزنا مه نگار :

پس این مکتب ، خشن ترین مکتبی است که با دیگر سبک های هنری شباهت و رابطه ای ندا ردو مکتب سالمی هم نبوده است .

هنر مند :

بعلت اینکه این سبک ، در ساحه های ادب و هنر ، سلامت اجتماعی خود را از دست داد و در بین خود و مردم ، فاصله بزرگی ایجاد نمود .

روزنا مه نگار :

باین اساس ، ظهور این مکتب ، دو مین اعلامیه جنگ بود که بعد از ختم جنگ جهانی بمردم ارو پا اعلام شد .

هنر مند :

شما در ست حدس زده اید ، این مکتب بیمار تصمیم گرفته بود که بیمار دیگری را معا لجه کند . و اشتباهش هم درین بود که بدون مقدمه ، زائیده شد و هشت سال این طفل نا سالم در میان خون و

آتش و بد بینی ها و حملات و حشیانه بشری دست و پا و زده و بالا خیره بدست سوورتا لیزم کشته شد.

روزنا مه نگار :

آیا این مکتب بیمار طر فدارا نی م داشت ؟

هنر مند:

در نخستین بر خورد هوا خواهان زیاد داشت ، خاصتا اپتا لیا نی ها ، پیروش و تقوی ه این مکتب ، تلاش های زیاد کرد ند و این هم دلیلی داشت که مردم آن سر زمین از جنگ خاطرات بسیار تلخی دا شتند و همه مردم دچار يك عصیان بود ند و تولد این مکتب را بمثا به دار و شبی قبول کرد ند. که میتوا ند درد ها و زخم های شا نرا ، التیام بخشند. روزنا مه نگار:

و چرا با این همه طر فدا را ن شکست خورد ؟

هنر مند:

باین علت که این مکتب با قدم های معقو لانه و آرام ، پیش نرفت بلکه سریع و وحشیا نه حر کت میکرد و از خود خشم و عصبانیت ها ئی باقی میگذا شت که اکثر مردم از استقبال قهر آمیز این مکتب ، خود را کنار کشیده و او را با فلسفه اش تنها گذ اشتند.

روزنا مه نگار :

من تا يك اندازه ، این مکتب را حق میدهم که اینقدر و حشیانه ، سیر خود را ادا مه داده است ، برای اینکه باقیمانده ای از تظلم و وحشت جنگ جهانی بود که سهوا بصورت يك مکتب در آمده بود.

هنر مند:

پس به اساس این عقیده گفته میتوا نیم که هنوز جنگ ادا مه داشت و دادا ئیزم هم يك ارمغانی ازین جنگ بود.

روزنا مه نگار :

برعلاوه ، اشخا صیکه از طر فداران دو آتشه این مکتب بود ،



جراحت هائی از جنگ بر پیکر خود داشتند و تصور کردند که یگانها راه نجات از بد بختی ها، نزدیک شدن باین مکتب ایلمه آل است.

هنرمند:

به همین لحاظ در فرانسه، دادائیزم را (انقلاب سرد) نامیدند که با ارائه تابلوهای عجیب و غریب خود، آرامش تماشاگران را برهم زد و در ذهن آنها دو باره صحنه های خونین جنگ را که همه اش از کشتارهای بیومو جیب، آتش کشیدن خانه ها، تجاوز به حقوق دیگران یا ایمال کردن شرافت زنان و کشتار اطفال بیگناه، سرچشمه می گرفت، زنده ساخت.

روزنامه نگار:

در حیرتم که چرا انسان جراحت برداشته، موقع داد که این مکتب باین وحشت خود وارد زندگانی شان شود؟

هنرمند:

ازینکه در مرحله اول، ما سک دوستانه بر رخ کشیده بود و از ظلمت های آن کسی اطلاع نداشت، حتی در سال ۱۹۲۰ این پدیده باوج شهرت خود رسید و سیر تکاملی خود را موفقانه می پیمود، و این بیمار انقلابی، گاه گاهی از زیر توده های خاک و خاکستر، سر بلند میکرد و مردم را برای محکوم کردن جنگ، تحریک مینمود و از اینکه مردم هم، آماده این مبارزه بودند، بسوی او دست دو ستی دراز کردند و به خواست های اولبیک گفتند.

روزنامه نگار:

و در نتیجه دریافتند که راه را به اشتباه گرفته اند و انتظاری که ازین مکتب داشتند، بیاس و ناکامی تبدیل شدند.

هنرمند:

اما دیر شده بود، اشخاصی بودند که هنوز هسته آنها بزمین

دل های خود کاشته بودند و انتظار ثمر آنها، میکشیدند و این جنبش سر سام آور ، تمام ارو پا را فرا گرفت ، با اندازه ای که در زیر تلقین بد بینی های خود، بمردم اجازه نمیدادند که خطرات جنگ را فراموش نکنند و آرزو داشتند که این خاطرات را جاوید آن درسینه های خود حفظ نمایند و بانسان های خود پرست و جنگ طلب نفرین بفرستند :

روزنامه نگار :

پس آنقدر باین مفکوره خود پا فشاری کردند که از فرط خستگی، بزانو در آمده و به مبارزه خود، خاتمه بخشیدند. —

## خرابات

بیش از نیم قرن به عقب بر میگرددیم ووارد یکی از کوچه های قدیم کابل میشویم اگر از فراز کوچه های شیر دروازه و آسمانی، به شهر نظر می انداختید، کابل قدیم بسان ازدهائی در سینه این دوکوه خوابیده بود و خاطرات دیرینه او، با دریائی که یکی از شرایین خشک و تشنه لب این ازدها بود، راز و نیازها می داشت.

خانه ها، بابام های گلی و ارسی های شبکه دار با رنگهای مختلف و کهنه، آنقدر در هم فشرده و چسبیده بودند که گویی هیچ قدرتی آنها را از هم جدا ساخته نمیتواند کوچه های پرپیچ و خم از میان دیوارهای نیمه افتاده و متمایل به سقوط، بزی زمینهای شبیه بود که تنها ارواح ناشناخته در آن رفت و آمد میکنند هر چند کوچه های این شهر که بنام های شور بازار، مرادخانی چنداول، باغ علیمردان و باغبا نکوچه وده افغانان معروف بودند در حقیقت سنگری هم برای دفاع خود در برابر هرگونه تجاوزات محسوب میشد

تازه واردی که برای اولین بار، داخل این شهر میشد، با صد ها مشکلات در پیدا کردن خوشایند و ندادن و دوستان خود مواجه بود. گرچه پیکر این شهر در همه دوره های تاریخ جرات های داشته ولی غرور ملی خود را پیوسته حفظ کرده بود.

گوچه شور بازار یکی از ناخیه های بزرگ و عمده این شهر قدیم بود و بحیث شلوغ ترین مرکز خرید و فروش اجناس و لوازم زندگی برای باشندگان در آمده بود عیاران کاکه ها، شعر اواهل کسبه در پیچ و خم های این کوچه سکوئت داشتند و با باشند های دیگر نواهی هم در تماس بودند.

اگر کسی برای کنجکاو و کاوش های فرهنگی جرات میکرد که داخلی یکی ازین کوچه ها شود، ناگزیر بود که عنعنات و رسم و رواج های همان کوچه را تا حد لازم مراعات نماید.

ما اکنون در پرتو همین غریزه کنجکاو، در کوچه شور بازار که هدف اصلی ما در آن نهفته است، وارد میشویم همینکه در دهانه آن ایستاده شویم، در نگاه اول توجه ما را دکان نضوار فروشی جلب میکند که مرد لاغر اندام باریش و پروت های سیاه و لی متفکر در کنار تفره های نضوار خود نشسته مشغول تماشای عابرینی است که از پیش او رد میشوند، در دیوارهای رنگ رفته دکان، نوشته ها و خطوط کج و معوجی دیده میشود که برای يك با سواد بمشکل قابل درك است که احسان کنجکاو تازه وارد را، بیشتر بطرف خود جلب مینماید.

این مرد ضعیف البنیه و نسبتاً رنگ پریده ((صوفی عشقری)) شاعر ظریف و شوخ طبعی بود که در عین بیسوادى با شعراى معروفى چون استاد بیثاب، شایق جمال و استاد هاشم شایق را بطله هائی داشت و پیوسته آن شخصیت های بزرگوار، ازین دوست هم مسلک خود خبر می گرفتند و چند ساعتی به سکوی دکانش می نشستند، این

تماشای هاو با زدید هاو سیئه ئنر بخشى برای صوفى عشقوى ، دو  
ساحه شعر گوئى هایش بود که همیشه از آن بقدر دانى یاد آور  
شده است .

این شاعر ، از عمیق تر ین قعر اجتماع ، سر بلند کرده و از پو -  
شیده تر ین خصوصیات وزندگى مردم ، بزبان شعر ، سخن میگفت  
این مرد سنبول زنده اى از کوچه شور بازار بوده و مورد احترام همه  
مردم قرار داشت .

گرچه مقدرات او را بگوشه تاریک این دکان زندانى ساخته  
بود ، ولى اندیشه هایش گاهى تارهاى این قفس را مى شکست و  
بفضای وسیعترى ، یعنى خارج از قیل و قال شور بازار ، اوج میگرفت  
اگر آدم با ذوقى امروز هم از آن کوچه بگذرد هنوز مطلع شعر  
معروف او که :

باین تمکین که ساقى ، با ده دریا نه میریزد  
رسد تا دور ماه دیوار ایسن میخانه مى ریزد .

بگوش ها طنین انداز است و تصور میشود که هنوز صوفى عشقوى  
در گوشه دکان کوچک خود نشسته شعرى را به تو صیف نصوص در  
زیر لب زمزمه میکند . الماسى اگر در سینه خاک افتاده باشد ، آن  
الماس ، صوفى عشقوى خواهد بود که در آغوش شور بازار تسای  
آخرین لحظات عمر زندگى کرد .

دکان او آغازى از دیده هاى تماشاى این کوچه تاریخی بود .  
چند قدمى اگر فرا تر بگذاریم به کوچه بارىکى که بطرف راست  
ما قرار دارد . میرسیم و به پیچ و خم هاى آن فرو میرویم .  
این کوچه پر از گل و همیشه بر آب از برکت ناودان هاى منازل  
یکروزى نقطه امید و شادى آفرین محافل عروسى با شندگان کابل  
قدیم بود .

این کوچه محل بود و با شس خرابااتیان و آن معروف توپس -

قسمت این نا حیه بود، از هر پنجره از هراسنی و از هر کلکین صداهاى مو سیقی بلند بود و آهنگها ئى از آواز خوا نا نى مثل استاد قاسم، استاد نبى گل، استاد نتو، استاد غلام حسین و نواز ند گا نى مثل استادچا چه محمود، استاد قر با نعلی ربا بى، استاد نو روز واستاد محمد عمر، فضا ی کوچه را پر کرده بود و چنین بنظر میر سید که رنج هاو آلام زند گى در ین کو چه راهی نداشته و از همه مصیبت ها ی بشری در امان است.

این شخصیت هاى هنری، مو سیقی را به کمال پختگی و او جش رسا نیده و شا گردا نى را هم تحت تربیه گرفته بود ند تا بعد از مرگ شان، در وازه خرا بات بروی اهل ذوق بسته نشده و مو سیقی کلا- سیک، از زاده گاه خود ما یو سانه فرار نکند.

این ها، قلب هاى بزرگ و حوصله هاى فرا خى داشتند و با عشقى هر چه قویتر و شدید تر در احیای مو سیقی اصیل افغانى، میکو- شیدند.

در هر پیچ و خم خرا بات، يك جهان امید و شادى، جوا نه میزد عابر ینى که از کو چه میگذشتند، لحظات درازى براى شنیدن این زمزمه ها در گوشه اى مى نشستند و از کشمکش هاى زند گى دقایق چند، خود را بیگا نه میساختند.

خرا بات شب و روز در قلب این شهر باستا نى مى تپید، نو عرو بیان و نو دا مادان را با این تپش هاى خود دلگرم نگهدا شته بود.

هر چه در ین کو چه میدیدید، زمین و در وازه هاى کهنه بسود. آسمان شبیه رشته ناز کى، از تقاطع دیوار هاى چند منز له، بچشم میخورد و گمان میر فت آنها هم آهنگى است که از زیر تار ها یك نواز ند ه فرار کرده و در فضا ی این کو چه پرواز در آمده است. چند قد مى اگر بسیر خود ادا مه بدیم با منز لى بر میخور یم که

دیوار های آن، از خشت خام تر کیب شده و این خانه سه طبقه را بشا نه خود بر داشته است. درین خانه ای که ما اکنون داخل میشویم پنجره نسبتاً مدرن تری بر نگسبز در منزل سوم دارد که متعلق به آواز خوان توانا و چیره دست کشور استاد قاسم است، این هنرمند از سر شناسترین با شنده این کوچه بوده و بحیث پیر خرابات، معروف بود و جو دیت او در قبال هنر نمائی هایش درین کوچه، آوازه شور بازار را در سر تاسر کشور، دو چندان ساخت که استاد با پسران و شاگردان با استعدادش که هر کدام از تریه و پرورش خوب هنری بر خوردا ربودند با آهنگهای خود، این خانه را بخرابات کوچکتر در سینه خرابات بزرگ تبدیل کرده بود و آواز درو دیوار های آن غزل هائی از ابو المعانی حضرت بیدل شنیده میشد که عرفان و هنر دست بهم داده هنرمندی را بنام (قاسم) تشکیل داده بود.

دیری نگذشت که این خانه، راه خود را بدر بار پادشاهی چون امیر امان الله خان باز نمود و این رشته، در پر تو استعداد سرشار استاد قاسم، با هم وصل شد.

موسیقی بدینوسیله اعتباری بخود گرفت و خرابات سرچشمه امیدهای همه باشندگان کابل قدم گردید، آهنگهای تازه و اصیل افغانی در بین خرابات و ارگشاهی طنین انداز شد، و شهر تاریک را شبانه با مشعل های موسیقی، غرق در چراغان و نور کرد. باآنکه خرابات این افتخار را دریافته بود، مغرور بلند پروازیهای خود نشد، بلکه بیشتر و فشرده تر روابط دوستانه خود را حتی با فقیرترین باشندگان شهر مستحکم تر ساخت و دستنی که بسوی شان دراز میشد، خالی باز نمیگشت.

استاد غلام حسین با مکتب خاص خود، در گوشه دیگر این کوچه مسیر دیگری برای موسیقی انتخاب کرد و مشغول تدریس یکدسته از آواز خوانان تازه کار بود.

استاد چا چه محمود استاد قر با نعلی و استاد محمد عمر پیو سته این دو استاد آواز خوانرادر محافل همرا هی میکرد ند و با مشتی از سکه های طلا ، بخانه باز میگشتند

بازار دست فرو شان و دکاکین با این رفت و آمد ها، گرم شده میرفت و هر روز مشتری های تازه را بطرف خود، میکشاند. شب ها نیکه شهر ، در ظلمت های خود فرو میرفت ، این کو چه با الکین ها و چراغ های گیس، مانند خورشید ، در آغوش سکوت و خاموشی میدرخشید و آهنگها ئی را که نشانه ای از داغترین احساسات و فداکاریهای افغانها بود تا طلوع آفتاب ، گوشها را نوازش میداد و برای خواب رفتگان بمنزله داروی مسکن و آرامش دهنده ای درآمده بود که هر چه بیشتر به شنیدن آنها علاقه داشتند .

موسیقی بر علاوه که با ارزشهای خاص خود، در خرابات آنزمان تجلی کرد ولی بشکل هنر ارزنده ، مورد پذیرش مردم قرار نگرفت. هنوز تعصبات مذهبی در ذهن مردم ریشه داشت که دسته های خراباتیان را مربوط به طبقه پائین می شمردند و از وصلت های زناشویی با ایشان اجتناب میکردند سرانجام دوره طلایی جلوه های موسیقی ، با سریعترین قدم های زمان سپری شد و موسیقی امروز، هماهنگ با سیر تکاملی مسایل اجتماعی با نقاب های مختلفی بحیث هنر ارزنده ، بمیدان ذوق ها و احساس ها ظاهر گردید، اما باید یاد آور شویم که موسیقی دیروز با موسیقی امروز با وجود اختلافات ظاهری ، از یک اصل واحد استند و از یک فرهنگ ریشه گرفته اند که هرگز جدا شدنخواهند بود موسیقی کلاسیک هنوز هم با قوت خود، با ذوق های حساس زندگی میکند و جائی در کانون قلب ها دارد اما چشمان دیربین مردم بخورشید حقیقت موسیقی که در آهنگهای خرابا تیان دیروز تا بیدن گرفته بود و کانون ذوق ها را از روشنائی خود، لابلای میساخت ، امروز باز شد و این



پدیده یکه تاز میدان هنر گردید.

گرچه موسیقی سنتی در چاربحران های و خیمی شده ، چون نتوانسته است در مقابل رقابت موسیقی غربی که بطریق های مختلف (رادیو، تلو یزیون و کاست) کشور های شرقی را عرصه تاخت و تاز قرار داده مقاومت کند، در حقیقت این تنها جمعی شباهت به حمله بیماری ، بدن انسان نیست که با نیست بفکر چاره بوده و نگذاریم که موسیقی سنتی فقط بصورت مرده یعنی در موزه ها و گالری ها ضبط و نگاردهای گردد ، بلکه کاری کرد که این مظهر هنر، بصورت یک نیروی زنده و پرتحرک در آید و هر چه زودتر، بقال های سنتی موسیقی باید امکان تکامل داد و راه عناصر مخرب را بست.

خدا نکند که تاریخ با ما را بطنه خود را قطع کند و دریچه سینه خود را که مملو از خاطرات بسیار شیرین و بسیار تلخ زندگی گذشته است ، بروی ما به بندد و افکار ما را بدست دقایق امروز و فردا ، بسپارد.

ما احتیاج حیات بخاطر اوقات گذشته خود داریم و به هیچکس حق نمیدهم این سلسله را که آینه گو یا از صحنه های زیبا و عمل های زشت ماست ، از هم پاره کند، ما با هر کدام از این پدیده هارا بطنه های ناگستنی داریم و بوسیله آن خود را از خود با خبر میسازیم.

زمانی بوده است که ملت ماشبیه ملت های دیگر گرسنه بوده در یده شده و مورد تجاوز قرار گرفته است ولی با فضیلت های غرور ملی خود را نجات داده و در بین تو ده های بشری ، دوباره سر بلند کرده و باشهامت زندگی شرافتمندتری را از سر آغاز نموده است.

## دست یابی بیک نتیجه

براستی در دنیا ی شگفت آوری زند گی میکنیم دنیا ی دل انگیز ترین کا میا بی ها و غم انگیز ترین نا کا می ها، دنیا ی زند گی شبانه کا باره های مجلل و کا زنیو های عظیم (مونت کارلو) و دنیا ی روز های سیاه تر، از شب های فلسطین.

آنچه در کشور ها بچشم میخوردنوی آشفتگی عمیق است که نه تنها در مظا هر خار جی زند گی فرهنگی، بلکه در اعماق روح دانشمندان و هنرمندان، نیز ریشه دوانیده است.

انسان کشور های سوم، به انسان محروم ووا خورده ای میماند که جبر زند گی در برابرش هنوز بصورت دشمنان همیشگی بشر یعنی فقر، گر سنگی، بیماری، نادانی خرافات و ترس، قرار گرفته و در بسیاری ازین کشور ها نا بسامانی های اقتصاد ی، اجتماع ی و فرهنگی نیز بخشو نت این جبر خار جی افروده است اما تاریخ زند گی اجتماع ی قوم های مختلف، همیشه گواه بوده است که عقاید آراء و بینش های یک فرد و یا چند فرد توانسته است پیشگریهای لازم را، در زند گی افراد یک جامعه اعمال کند و آن قوم و جماعت را از انحطاط و ویرانی بر هاند.

در پهنه این گسترده خاک، مصلحینی استند که رسالت شان، مرز و بوم و مذهب خاص را نمیشناسند و پرواز معنویت آنان، بفرا خنای هستی و جهان درون و برون آدمیان است. انسان امروز، با این همه رویدادهای حوادث نا گوار، استواری و

مقاومت خود را از دست نداد، پیوسته در تلاش است تا کشور خود را، با عظیم ترین جهش ها و تحولات اجتماعی در صفوف دنیای متمدنی نیمه دوم قرن بیستم، قرار بدهد.

از همین جهت، فرهنگ را میتوان مظهر ارزش ها و سایلی داد- نیست که به کمک آن انسان ها بطور انفرادی و یا دسته جمعی، میکوشند تا جبر زندگی و محیط را با خواست های آزادی و خرد انسانی سازگار ساخته و از آن راه زندگی و ارتباط خود را با جهان زیبا تر و زیای تر مستحکم تر نمایند.

این اراده و این عقیده محکم ترین و منطقی ترین پاسخی است که شرق کمپنسال و هیاهو گر، بغرب نآ آرام و پیشرفته میدهد. با وجود اختلافات نژادی، سطح زندگی، طرز تفکر و عواطف که در بین شرق و غرب موجود است، فرهنگ این زنجیر ها را در هم شکسته و ارتباطات این دو حریف را، روز بروز هر چه سریعتر و فشرده تر میسازد و امروز کار بجائی رسیده که یکی مکمل دیگر خود شده اند.

پس انسان امروز، تنها مسؤول محیط زیست خود نیست، بلکه مسؤول دنیا ئی است که در آن زندگی میکند و پرباز اندیش هایش، از مرز ها گذشته در فضای لایتناهی، سیر میکند. انسانها ئیکه در نهایت محکومیت خود، عصیان کرده و در مقابل طبیعت استاده میشوند، قاطعاً بل ستایش نیستند و من از هر آنچه فرهنگ را محدود کند هراس دارم حتی اگر عامل این محدودیت (فکر) باشد.

هنرمند نباید جستجو گر تنها ئی باشد، هنر اساساً محصول ذهن محصول روح و عاطفه است و همه پدیده های جاویدان هنری که کم و بیش با بعضی از آنها آشنائی داریم بصورت یک حادثه بوجود نیامده اند، بلکه بشکل کانکریت بالای هر کدام از آنها فکر شده و روح اجتماعی و محیط در آن شناور است که هنرمند با آنها رابطه ای دارد

واز آنها الهام میگيرد.

هنرمند آن بزرگ از این مفکوره هم قد می فرا تر گذاشته و اندیشه های خود را از مرز کشورها، بیرون کشیده اند و بصورت کل، به مفهوم و هستی بشریت اندیشه کرده اند بشری که هرگز از یکدیگر جدا نخواهد بود.

حفظ ملیت در هنر هم این نیست که فقط مو تیف های محیط محدود خود را چه در موسیقی، چه در نقاشی و چه در ادبیات، پس و پیش کنیم، بلکه هنرمند اصیل با یسوعی کند، تا خودش را بشناسد و صادقانه هنری در سطح بین المللی بیا فریند در آن صورت خواهد بود خواه محیط زیستش در آن منعکس میگردد.

بطور مثال پیکاسو از میکلائو بیگانه نیست، بلکه رابطه ها ئی با هم دارند که ما از آن بی خبریم. گرچه کلاسیسیزم با هنر جدید دارای تفاوت های بنیادی استند، ولی از نظر تا زگی و آفرینندگی و جه اشتراک بسیار پیدا میکنند.

کار میکلائو نیز در دوره خود همان اندازه انقلابی بود که کار پیکاسو در دوره ما ست میکلائو با کشیدن بدن برهنه انسان، چهار چوب جامد تصویرگری کلیسایی را در هم شکست باوجودیکه مورد مخالفت اسقف ها و روحانیون قرار گرفت اما از آنجا که اندیشه های خود روی برنگرداند و به روحانی ها گفت که خدا انسان را برهنه خلق کرده و بایست برهنه معرفی نمود تا اصالت هنر بخطر نیافتد.

از این نوع عناصری که انسان را از انسان حتی از خدا تجرید میکند زیادند لحظاتی پیش میاید که زندگی مرا، از خودم میگيرد و بباد نیستی میدهد، از خودم خبری نیست تنها بازی هادر نقش برونی است، آنقدر گوناگون بازی ها، که از عدد بیرون است تنها در نقش واقعی است که هیچ بازی، صورت نمیگیرد، طوری زندگی میکنم که نمیخواهم، اما مجبورم که بخواهم آنطور که جامعه مرا تصور میکند

و آنگونه که دیگران ، مرا میخواستند.

چه بسا د قایقی که خود را در قالب مرد مان بیگا نه می یا بموجه لحظاتی که خود را نمی شنا سم وبا خود میگو یم این (من) نیستم ، اما میدا نم که این منم در تحول دیگری ازز ند گا نیم که اجتماع ، خواسته است شاید شخصیت اولی من از نا توانی مرا به این شکل در آورده است . اگر من چیزی میبودم ، چنین آسان باز یگری نمیکردم و در نتیجه می بینم که باهمه این پوچی های ذهن اجتماع زند گی من با لذت تر و بی غم تر میگذرد.

این يك تفکری بیش نبود و لی صحنه های واقعی از ین نوع بازی هادر محیط زیاد دیده شده است و ذهنیت اجتماع از يك فرد بتی ترا شیده اند که از خودش فرار میکنند و خود را در خود گم کرده است . همینطور در بین هنر مندان نیز کسان ی استند که خود را در بین اجتماع گم کرده اند از خود تخیل و آفر ینند گی ندار ند ، همه فهم هنری شان تحت تاثیرات محیط قرار گرفته که از بد بینی سکون و اند یشه های خرافاتی ، مایه گرفته است روزی میر سد که این گروه از خود بیگانه میشوند و یا مانند (وان گوگ) دست بخود کشی میزنند و یا از کرامت انسا نی خود چشم میپوشند .

اشخاص بزرگ و اجد روح بزر گند که با همه این مخا طره ها پیوسته در مبارزه بوده و بالا خره فاختا نه خود را از میدان بیرون میکشند و با عمیق ترین و متعالی ترین اندیشه های خود ، بزبانی های زند گی علاقه گرفته و بر علاوه سینه های پاک و حاصل خیز دور و نزدیک خود را برای کشت انسا ندو ستی و زیبا پر ستی و امید ، آماده میساز ند این یگا نه تجربه ایست که انسا ن از انسا ن می گیرد و گر نه زمان بی تفاوت میگذرد و خاطرات خوب و زشت انسا نها را بعد از مر گ ، بروی شان می کشا ند .

(پایان)

کابل - ۱۵ حوت ۱۳۶۱



انتشارات کیمتہ دولتی طبع و نشر ج. د. د. ۱۰  
مطبعہ دولتی

